منابع تاریخ و جغرافیای ایران
۶۵

هفت کشور - یا - صور الاقالیم

از مؤلفی ناشناخته

که در سال ۷۴۸ هجری قمری تألیف شده است

بتصحیح و تحشیه
دکتر منوچهر ستوده



سرشناسه	:	ستوده، منوچهر، ۱۲۹۲-
عنوان و نام پدیدآور	:	هفت کشور، یا، صور الاقالیم/به تصحیح و تحشیه منوچهر ستوده.
مشخصات نشر	:	[تهران]: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
مشخصات ظاهری	:	سی و هفت، ۱۳۷ص.
فروست	:	انتشارات بنیاد فرهنگ ایران؛ ۱۹۱ منابع تاریخ و جغرافیای ایران؛ ۶۵
وضعیت فهرست نویسی	:	فهرست نویسی توصیفی
یادداشت	:	کتاب حاضر از مولفی ناشناخته می‌شود که در سال ۷۴۸ ه.ق. تالیف شده است.
عنوان دیگر	:	صورالاقالیم.
شناسه افزوده	:	بنیاد فرهنگ ایران.
شماره کتابشناسی ملی	:	۴۵۲۳۱

فهرست مطالب

سرآغاز

به نام آنکه او نامی ندارد

کتابی که از زیرچشم خوانندهٔ گرامی می‌گذرد، کتابی است درجغرافیا همراه با عجایب عالم که درسال ۷۴۸ هجری قمری به دست مؤلفی ناشناخته برای امیرمبارزالدین محمد (۷۵۹-۷۱۳) ازسلاطین آل مظفر نوشته شده‌است.

نسخ متعددی ازایـن کتاب دردست است . نگارنده نخست ازنسخـهٔ کتابخانهٔ تبریز که نسخه‌ای نسبةً قدیمی است خبردارشد. ازآقای دکتریحیی ماهیارنوابی که درآن وقت عهده دار ریاست دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تبریـز بودند ، عکس آن را خواست . باراین زحمت به دوش آقای دکترکاظم ودیعی که در آن زمان ، درگروه جغرافیای دانشکدهٔ ادبیات تبریز به تدریس اشتغال داشتند، افتاد. ایشان عکسی ازنسخه تهیه کردند وخود به تهران آوردند وبه‌دست نگارنده سپردند . سپاسگزاری ازاین دوتن براین بنده فرض است . از روی همین نسخه، متن اصلی تهیه‌شد وبا نسخ کتابخانهٔ ملی تهران وپاریس وروسیه که قدمتی داشتند مقابله شد وحاضربه چاپ گردید.

متن مقابله شده را ازنظر رئیس بنیاد فرهنگ ایران ـ جناب آقای دکتر خانلری ـ گذراند. ایشان اجازه دادند تا درسلسلهٔ کتب بنیاد فرهنگ ایران بـه چاپ برسد ازبذل توجه ایشان کمال تشکر وامتنان را دارم .

کارمقابلـهٔ نسخ ومقابلـهٔ فرمهـای چاپی با متـن تصحیح شده با یاری

فرزندم ماکان ستوده انجام شد. نگارنده ازاونیز سپاسگزاراست.

ازسایردوستان وکارکنان بنیاد که هریك به نوعی درکارچاپ ایـن کتاب همراهی کرده‌اند، متشکر و ممنونم.

تهران بیستم آبان ماه ۱۳۵۳ شمسی

منوچهر ستوده

مقدمه

نام کتاب

استوری هنگامی که به شرح نسخ این کتاب پرداخته ، درابتـدا آن را «صورالاقالیم» خوانده وعلامت سؤالی درمقابل این نام گذاشته که نشان می‌دهد خود او دراین نامگذاری شك وتردیدی داشته است[1].

بلوشه[2] درشرحی که ازنسخهٔ آصفیه داده ، این کتاب را به نقـل ازآن فهرست به نام «مجموعهٔ ربع مسکون افلاطون» نامیده است[3].

درفهرست ایوانف این کتاب به‌نام «صورالاقالیم» خوانده شده است[4].

درنشریهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، این کتاب به‌نام «هفت کشور» و«شرح اقالیم السبعه» شناخته شده است[5].

درآخر نسخهٔ ایندیا افیس،کاتب این کتاب را به‌نام «صورالاقالیم»نامیده است[6] .

۱ـ استوری ج ۲ ص ۱۳۱ .

۲ـ بلوشه ج ۱ ص ۳۸۵ وپس ازآن .

۳ـ آصفیه ج ۳ ص ۲۴۶.

۴ـ فهرست ایوانف ج ۲ ص ۱۲۰ شمارهٔ ۲۸۰.

۵ـ نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران ج ۲ ص ۱۲۲.

۶ـ فیلم شمارهٔ ۱۸۷۸ وعکس شماره ۵۱۰۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران .

درنسخهٔ تبریزنام این کتاب «هفت کشور» آمده است[۷] .

درنسخهٔ پاریس این کتاب را به نام «صورالاقالیم» یا «عجایب‌البلدان» خوانده‌اند[۸] ودرمعرفی آن درابتدای فیلم کتابخانه مرکزی دانشگاه نوشته‌انـد. «نسخهٔ صورالاقالیم متعلق به‌پاریس تصنیف افلاطون حکیم»[۹].

در فهرست کتابخانهٔ لنینگراد به‌نام «صورالاقالیم سبعه» شناخته‌اند و در صفحهٔ اول این نسخه به‌نام «هفت اقلیم» خوانده شده است[۱۰].

درفهرست کتب خطی کتابخانهٔ ملی این کتاب به‌نام «کتابی درجغرافی» معرفی شده و شمارهٔ ۶۲۶ به‌آن داده شده است. اما پشت صفحهٔ اول کتاب با خطی کهنه این کتاب به‌نام «مساحت اسکندر» نامیده شده است وبر کاغذی کـه برهمین صفحه چسبانیده‌اند این کتاب را به‌نام «جغرافی» خوانده ومصنف آن‌را «افلاطون» دانسته‌اند[۱۱] با نامهای مختلفی که صاحبان نسخ وکاتبـان وفهرست نویسان به‌این کتاب داده‌اند، ما نتوانستیم نام اصلی آن‌را بیابیم، ازاینرو دونام «هفت کشور» و «صورالاقالیم» را برای این کتاب برگزیدیم .

ارزش کتاب

کتاب حاضر کتابی است درجغرافیا که عجایب عالـم نیز درآن شرح داده شده‌است. تقسیم بندی ربع مسکون راکه تا آن زمان می‌شناختند، به‌اقالیم هفتگانه، به‌دونوع صورت می‌گرفت. یا اقالیم دایره‌ای بود، یعنی ایران زمین در دایره‌ای در مرکز وشش اقلیم دیگر در اطراف آن بطوریکه هریك از این دوائر مماس با دیگری و مماس با دایرهٔ مرکزی باشد. یـا هفت اقلیم را در درازای عالم نشان می‌دادند . یعنی از خط استوا چند درجه بالا مـی‌آمدند و خطی درسراسر عالم می‌کشیدند. این اقلیم اول بود. سایر اقالیم نیز به‌نسبتی‌از خط‌استوا درطول عالم قرارمی‌گرفت تا به‌اقلیم هفتم که منطقهٔ مسکون زیرقطب

۷ــ فیلم شمارهٔ ۳۱۰۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران .

۸ــ استوری ج۲ ص۱۳۱.

۹ــ فیلم شماره‌۷۵۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

۱۰ــ نسخهٔ کتابخانه لنینگراد به‌شمارهٔ A 253 II

۱۱ــ کتب خطی کتابخانهٔ ملی تهران ج۱.

شمالی است می‌رسید. اقالیم هفتگانهٔ این کتاب خطی است[1] ومؤلف از شرق اقلیم اول می‌گیرد و روبه‌غرب به شرح آن می‌پردازد. سپس اقلیم دوم و سوم وسایر اقالیم را شرح می‌دهد. کتاب جغرافیائی‌فارسی «حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب» کـه در سال ۳۷۲ یعنی درست ۳۷۶ سال پیش از این کتاب نوشته شده است، همین تقسیم‌بندی را دارد.

فرق این دوکتاب اینستکه حدود العالم کتابی است که مؤلف آن پای ازحدود مطالب جغرافیائی بیرون نگذاشته است. در صورتیکـه مؤلف کتاب هفت‌کشور به‌شهرهای معظم هر کشوری که می‌رسد، شرحی ازعجایب وغرایب که پاره‌ای ازآنها را دیده و بیشترآنها را شنیده است، می‌نویسد.

بیشتر این عجایب از جریـانهای عادی طبیعت بیرون است و امروز نمی‌توان‌آنها را پذیرفت وباور داشت نظیر چشمه‌ای‌که اکسیر از آن تـرشح می‌کند[2]، یا توده‌های تخم پرندگان‌که به شکل‌گنبدهای بزرگ سفید درآمـده باشد[3]، یا طرزتخم‌گذاری شترمرغ[4]، یا عنبرموم زنبوران عسل است[5]، یا بچهٔ کرگدن سرازشکم مادر بیرون می‌کند و علف می‌خورد[6]، یا نهنگ جـانوری است‌که یك سوراخ در تن اوست وآن دهان است[7]، یا تخم مـاهی در خشك ملخ و درآب ماهی می‌شود[8]، یا نطفه‌گرفتن زن از درخت[9]، یا هنگامـه‌گیران که با صدای طبل مورچگان را از صندوق بیرون‌آورند و به‌جنگ اندازند[10]، یا شرح چاقی بی‌اندازهٔ زنان مصر[11]، یا کرمی‌که با لگدکردن آن آب سبو گنده شود[12]، یا شنیدن آواز فلك‌که از سائیدن فلکها بر یکدیگر برمی‌آید[13] یا حرکت دوردایم[14] ونظایرآنها.

۱ــ همین‌کتاب ص۱۳.

۲ــ همین‌کتاب ص۳۴.

۳ــ همین‌کتاب ص۳۴.

۴ــ همین‌کتاب ص۴۶.

۵ــ همین‌کتاب ص۳۵.

۶ــ همین‌کتاب ص۳۱.

۷ــ همین‌کتاب ص۲۰.

۸ــ همین‌کتاب ص۲۰.

۹ــ همین‌کتاب ص۱۱۷.

۱۰ــ همین‌کتاب ص۷۹.

۱۱ــ همین‌کتاب ص۶۸.

۱۲ــ همین‌کتاب ص۸۹.

۱۳ــ همین‌کتاب ص۲۵.

۱۴ــ همین‌کتاب ص۵۳ و۹۵.

درمقابل این عجایب باور نکردنی، شرحی از عجایب ومطالب دیگـر می‌دهد که بسیار دقیق و علمی است وچیزی از دانستنیهای امروزی کم ندارد. نظیر شرحی که دربارهٔ کرم ابریشم[۱۵] ومنج عسل[۱۶] داده است، یا بیانی که در بارهٔ اتصال شفق شام‌وصبح صادق دارد[۱۷]، یا شرحی که دربارهٔ روزهای بیست وسه ساعتی وبیست و چهارساعتی نوشته[۱۸]، یا توضیحی که دربارهٔ شش مـاه شب وشش ماه روزقطب می‌دهد[۱۹]، یا حدسی که دربارهٔ وجود قارهٔ امریکا زده است[۲۰]، یا خبری که دربارهٔ عینك مؤلف به ما می‌دهد[۲۱] که ظاهراً قدیمی‌ترین اطلاع دراین باره است.

کراچکوفسکی در کتاب ادبیات جغرافیائی عربی[۲۲] شرح زیر را دربارهٔ این کتاب نوشته است:

«تألیفات جغرافیائی فارسی درقرن چهاردهم (هشتم هجری) روبه‌ازدیاد رفت. مثلاً کسی به نام محمدبن یحیی[۲۳] کتابی نوشت که در چند مورد به‌نـام «صوراقالیم سبعه» خوانده شده، اما همیشه دارای این نام نبوده است[۲۴]. این

۱۵ـ همین کتاب ص۵۱. ۱۶ـ همین کتاب ص۵۲.
۱۷ـ همین کتاب ص۱۰۶. ۱۸ـ همین کتاب ص۱۱۳.
۱۹ـ همین کتاب صفحات: ۱۱۰ و ۱۲۰ و ۱۲۱.
۲۰ـ همین کتاب ص۹. ابوریحان نیز به‌وجود قاره‌ای درآن طرف عالم آن روز عقیده داشته است. ۲۱ـ همین کتاب ص۹۶.
۲۲ـ نام‌اصلی کتاب Istoria Arabskoi Geog Craficheskoi Literatury نگارنده از ترجمه عربی آن به‌نام «تاریخ الادب الجغرافی العربی» استفاده کرد.
۲۳ـ کراچکوفسکی از قول Kramers مؤلف این کتاب را محمدبن یحیی دانسته در حـالیکه در هیچیك از نسخه هـای موجود نام مـؤلف نیامده است. ظاهراً نخستین بارنام این‌مؤلف باکتابش به‌نام «صورالاقالیم» درکتاب جغرافیائی حافظ ابروآمده و او می‌نویسد که این مؤلف کتاب خودرا درهند به‌پایان رسانیده است. بنابراین نباید مؤلف کتاب هفت کشور یا صورالاقالیمی باشد که درکرمان برای امیر مبارزالدین محمد نوشته شده و به پایان رسیده است.
۲۴ـ Huart, l' Afrique P. I. به‌نقل از تاریخ‌الادب الجغرافی العربی ص۳۹۸.

کتاب را نویسندهٔ آن در شهر کرمان[۲۵] تمام کـرد و به امیر مبارزالدین محمد (۷۵۹–۷۱۳) که یکی از امرای مظفریان بود، تقدیـم نمود[۲۶] . نسخه‌ای از این کتاب جغرافیایی جهانی درعدادکتب خطی اتحاد جماهیر شوروی است . ابواب این کتاب ازشرح مستشرق روسی زالمان[۲۷] وازمقالهٔ مستشرق فرانسوی هوار بدین ترتیب است:

باب اول آن دربـارهٔ کلیات جغرافیاست وباب دوم آن به هفت فصل طبق ترتیب اقالیم هفتگانه تقسیم می‌شود. قضاوت «ریو» دربارهٔ مطالب ایـن کتاب که به‌ایجاز مخل بودن اشاره کرده وآن را پراز اساطیر وخرافات و حکایات اطفال دانسته، تند وبا عجله است[۲۸]. این کتاب پرازمطالب تازه دربارهٔ شمال ایران است و«درن» به‌این مطلب برخورده است. واطلاعات باارزش فراوانی دربارهٔ افریقا داردکه منبع آنها کتب جغرافیائی عربی است که اصل آنها به‌دست ما نرسیده است.»

بعضی ازمفردات این کتاب ضبطی قدیمی دارد و قابل بررسی و مطالعه است. ازآنهاست:

۱۸/۱۲– خرعتابی: گورخر .

۱۸/۱۳– منج: زنبورعسل.

۴۹/۱۰ – همشیره: دوتن که دوران شیرخوارگی آنان همزمان باشد.

۴۶/۸و۹– چیزی همچون شلغم هست که عرب «کماه» وفـارسیان «خهر» و خراسانیان «سماروغ» می‌گویند . ظاهراً همان چیزی است که امروز در تهران «دنبلان» می‌خوانند.

۲۵– Dorn, Mél. As. VI P.574 No.3 به نقل از تاریخ الادب الجغرافی العربی ص۳۹۸

۲۶– Huart l' Afrigue P. I. به نقل از تاریخ الادب الجغرافی العربی ص۳۹۸.

۲۷– Salemann, Mél. As. ix, P. 493–495 به نقل از تاریخ الادب الجغرافی العربی ص۳۹۸.

۲۸– Huart, L, Afrigue P. 2. به نقل از تاریخ الادب الجغرافی العربی ص۳۹۸.

۵۱/۱۸ـ کلمهٔ «مرغ» گذشته ازپرنده بهمعنی پروانه نیز به‌کار رفته است .
۶۰/۱۳ـ آن مرغ را به‌عربی «زرزور» و به فارسی «سار» و قومی «کاسینه کرو» می‌گویند.
۶۷/۱۸ـ سیصدوسی «قصبه» مساوی هفت «قفیز» است.
۶۹/۱۲ـ پایاب به معنی حفره‌ای که با شیب در زمین کنند و به‌آب یا مواد معدنی دسترسی پیدا کنند.

این کتاب کتابی است کم حجم و خواندن آن خالی از فوائدی نیست مطالب آن یکدست نیست و نکات درست و نادرست درآن فراوان است . اما کتابی است مشغول کننده ومبین درك عمومی و معتقدات زمان تحریر آن.

نقشه وجدول کتاب

کتاب هفت کشور ظاهراً همراه با نقشه‌ای بوده که به دست ما نرسیده است. مؤلف در مقدمهٔ کتاب می‌گوید: «بنده کمینه که کمر بندگی و هواخواهی مبارزالدنیا والدین محمد را از قدیم باز در میان جان بسته و از نظر تربیت و رحمت، آن جناب، این بنده را ملحوظ گردانیده، خواست که ازبهر کتب خانهٔ آن حضرت طرح ربع مسکون بر کشد وآنچه از احوال جهان معلوم باشد ، شمه‌ای در سلك عبارت درآورد[۲۲]»

باز در فصل اول همین کتاب می‌نویسد : « وما اقالیم سبعه را و آنچه بعد از خط استوا عرض جنوبی دارد، به طول وعرض دو درجه قسمت کردیم و جدول کشیده و بعضی از شهرهای مشهور که نام دانسته‌ایم ، نام نوشتیم تا معلوم شود که هرشهری با شهر دیگرچه نسبت دارد و برچه حیثیت است و درکدام اقلیم افتاده است و بسیاری از شهرها آن است که ما هم ندانسته‌ایم . چه معلوم گشته که قریب چهارهزار شهر در نواحی واطراف ختا وختن است و اندك ازآن نام به‌ما رسیده است[۲۳]»

دراین نقشه، ظاهراً نام شهرهائی که قبل از زمان مؤلف به‌لغت عرب بوده و در زمان او به‌لغت یونانی می‌گفته‌اند ثبت وضبط شده بوده است. اودر

۲۲ـ همین کتاب ص۴.	۲۳ـ همین کتاب ص۷.

این باره می‌نویسد: «و نام شهرهای دیگر به‌لغت عرب نهاده‌اند و به زبان یونانیان اکنون معروف است.»[24]

گذشته از این نقشه این کتاب دارای جدولی نیز بوده است که در آن مؤلف با خطوط مختلف مسیر تابستانی و زمستانی خورشید و ماه را رسم کرده بوده است مؤلف دراین باره چنین می‌نویسد: «وما دوخط از بهرمثال کشیده‌ایم و ازاین خط هبوط آفتاب که به سمت‌الرأس می‌گذرد تا به آن خط دیگر که هبوط قمر است، قرب صد و بیست فرسنگ است به‌عرض» [25].

درهمین جدول است که اختلاف ساعات شبانه‌روز، ازخط استوا که‌این دومساویند تا آخرین نقطهٔ قطب که شش ماه شب وشش ماه روز است مؤلف با خطوط مختلف نشان داده بوده است. احتمال می‌رودکه این جدول با نقشه توأم بوده است. جای بسی تأسف است که این نقشه و جدول در نسخ موجود نیامده است.

مؤلف کتاب

از مؤلف این کتاب اطلاع کافی در دست نداریم ولی روشن است که مدت زمانی را در کرمان‌گذرانده و از قدیم بازکمر بندگی و هواخواهی امیر مبارزالدین محمد (۷۵۹-۷۱۳) را برمیان جان بسته بوده است[26].

این سلطان از سلسلهٔ آل مظفر است که کرمان را درسال ۷۴۱ و فارس‌را درسال ۷۵۴ تسخیر کرد و پسرش شاه شجاع درسال ۷۶۰ او را در اصفهان کور کرد. مؤلف در سال ۷۴۸ این کتاب را به‌نام او نوشته است. مؤلف سفری به هرموز رفته ومطالعاتی در ساحل هرموز کرده است از نرم تنی که مرکب چین از او می‌گیرند به نام ماهی یادکرده و چنین می‌نویسد در «ساحل هرموز مشاهده افتاد که جانوری ماهیئی‌را صید کرده بود که همچون سپری پهن بود و دنبالهٔ باریك ودراز داشت مانندهٔ ریسمانی که بر کنار سپری بندند و دو چشم فراخ در میان پشت داشت و دهان درمیان شکم و در نیمهٔ زیر بود.»[27]

۲۴- همین کتاب ص۱۱۹.
۲۵- همین کتاب ص۲۱
۲۶- همین کتاب. ص۴.
۲۷- همین کتاب ص۵۰ و۵۱.

و دربارهٔ اره ماهی چنین می‌نویسد: «دیگر جانوری درمیان دریا هست که چیزی دراز از سرش رسته که از دوطرف دندانهای دراز دارد و قلندران آن را در دست می‌گیرند و آن جانور گاه‌گاه قصد کشتی کند و برکشتی می‌زنـد و می‌شکند و اگر کسی درآب باشد و برخیزد برمیانش زند وهلاك کند.»[۲۸]

درهمین ساحل هرموز مؤلف جانداران فراوانی دیده و بررسی کـرده است، دراین باره می‌نویسد: «ودرساحل هرموز صدهزارجنس بزرگ و کوچك دیده‌ایم که ریخته‌بود.»[۲۹]

مؤلف ازساحل هرموز درکشتی نشسته و جانداران دیگری دیده است. در بارهٔ این مسافرت چنین می‌نویسد: «وبه‌کشتی نشستیم در هرموز وجانوری دیدیم بغایت سفید که بسیار جمع شده بودند و سرشان مانند کلاهی فراخ بود وبدن ازآن میان رسته، چنانکه حوالی‌خالی مانده وچون روی تخته می‌افتادند فی‌الحال می‌مردند.»[۳۰]

مؤلف به‌ولایت فارس و ولایات دیگر نیزسفر کرده است. او می‌نویسد: چه ما در ولایت فـارس و چند ولایت دیگر مشاهده کردیم که گل سیاه ازکان می‌آورند و دربوته می‌کنند ومی‌گدازند و جوهر آهن از او جدا می‌شود.»[۳۱]

مؤلف را یك بار در میان راه همدان و بغداد می‌بینیم . او در این باره می‌نویسد: «ودرمیان راه همدان و بغداد درطرف جنوب چشمه‌ای‌گوگرد‌مشاهده افتاد که چون جوی شیر بیرون می‌آمد ومی‌بست.» [۳۲]

ظاهراً مؤلف از همین راه سفری به‌بغداد رفته و چندی در آنجا به سر برده است. دربارهٔ این سفر می‌نویسد: «بسیار دیده‌ایم در بغداد و دیگرشهرها که چون مزبله پرمی‌شود، آهك دراو می‌ریزند و او را مـی‌سوزانند و آنچه می‌ماند سنگ‌وگل می‌شود.»[۳۳]

مؤلف مردی است اهل‌کتاب و مطالعه و مطلع از علم نجوم شرحی که در باره ستارگان ابدی الخفی و ابدی‌الظهور می‌دهد و محاسبه‌ای کـه دربارهٔ طلوع وغروب ستارهٔ سهیل درکرمان وفارس کرده دلیلی کافی بروسعت‌معلومات

---

۲۸ و۲۹ و۳۰ــ همین‌کتاب ص۵۱.	۳۱ــ همین‌کتاب ص۴۳.
۳۲ــ همین‌کتاب ص۳۵.	۳۳ــ همین‌کتاب ص۴۳.

نجومی اوست[۳۴].

مؤلف از علم تفسیر نیز اطلاعی دارد. دربارهٔ یکی از آیات معروف کلام‌الله مجید این شرح و تفسیر را نوشته است: «وچند شاخ آب نیل که شیرین است، درمیان آب شور دریا می‌زند و بیرون می‌رود و با یکدیگر آمیخته نمی‌شوند تا به شهر اسکندریه و دریای فرنگ می‌پیوندد و آیهٔ «مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان» که مفسران یقین نمی‌دانند وحق تعالی درقرآن ذکر فرموده این دو دریا است.

نسخه‌هائی که از این کتاب در دست است

نسخه‌هائی که در تصحیح متن از آنها استفاده شده است، به‌شرح زیراند:

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تبریز که ظاهراً در اوایل قرن دهم نوشته شده است. در۹۷ صفحه ۲۱ سطری با خط بدنستعلیق که در بالای صفحهٔ اول آن کاتب نام کتاب را چنین نوشته است: «هذا کتاب هفت کشور». نگارنده این نسخه را اصل قرار داد.

۲ـ نسخهٔ کتابخانه ملی پاریس به‌شماره‌های R-7. 856 و Persan 116 که مقدمهٔ آن بسم‌الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین والعاقبة للمتقین وآخر آن: تمام شد کتاب صورالاقالیم فی‌شهر شوال بالخیر والاقبال شهور سنهٔ احدی وسبعین والف کاتبه العبدالاقل زین‌العابدین دامغانی.

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بنده گنه کارم

این نسخه به‌خط نستعلیق متوسط در۸۶ برگ ودرهرصفحه ۱۲ سطراست عکس شماره ۱۶۶۳ وفیلم شمارهٔ ۷۵۸ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که در نخستین صفحهٔ آن نوشته‌اند «نسخهٔ صورالاقالیم متعلق به پاریس تصنیف افلاطون حکیم.» (در ذیل صفحات این کتاب به‌نام «نسخهٔ پاریس» خوانده شده است).

۳ـ نسخهٔ کتابخانهٔ لنینگراد مورّخ ۱۰۷۶ به‌شمارهٔ A253 II که آن را

۳۴ـ همین کتاب ص ۹ و ۱۰.

به‌نام صورالاقالیم سبعه خوانده وپشت صفحهٔ اول به‌نام «هفت اقلیم»نامیده‌اند. این کتاب با «عجایب‌الدنیا» در یك مجلد است . مقدمهٔ آن همانند مقدمهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس است وآخرنسخه بدین عبارات ختم می‌گردد.

«والله اعلم بالغیب تمت‌الکتاب بعون‌الله وحسن توفیقه‌۶شهر ذی قعدة‌ـ الحرام سنهٔ ۱۰۲۶» از برگ سه تا هشتاد وهشت کتاب صورالاقالیم و ازبرگ ۸۹ تا ۱۱۶ کتاب عجایب‌الدنیاست . هرصفحه از کتاب صورالاقالیم شامل ۱۴ سطر است . عکس شمارهٔ ۶۱۸۶ و فیلم شمارهٔ۱۶۴۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (در ذیل صفحات این کتاب به نام « نسخهٔ روسیه » خوانده است).

۴ـ نسخهٔ کتابخانه ملی‌که در فهرست کتب خطی این کتابخانه مجلد اول به‌نام کتابی در جغرافی معرفی شده و شماره ۶۲۶ به آن داده شده است. مقدمهٔ آن مانند دونسخهٔ شرح داده شده است و در آخرآن نـوشته شده است: «شش ماه روز و شش ماه شب باشد والله اعلم بالصواب» نام‌کاتب و تـاریخ تحریر درآخر نیامده است.

این نسخه جزء کتب خطی کتابخانهٔ ناصرالدین شاه بوده و بـربالای سرصفحه اول‌کتاب مهرچهارگوشهٔ‌کلاهك‌دار بزرگ ناصرالدین شاه باسجع: «هوشاه شاهان ناصرالدین مهررا» و تاریخ ۱۲۷۰ برآن خوانده مـی‌شود . بربالای صفحهٔ سفید مقدم‌کتاب عبارت «ملاحظه شد۱۳۲۲» وزیرآن نام‌کتاب را «مساحت اسکندر» نوشته‌اند. پائین‌تر ازنوشته‌های بالا «مطابق ثبت‌کتابچهٔ کتابخانهٔ مبارکه است۱۲۸۲» و ذیل این نوشته، دومهربیضی باسجعهای : هدایت‌الله‌بن حسین» و «محمد الحسینی...» خوانده می‌شود.

بروزقه‌ای‌که قسمت پایین همین صفحه چسبانیده‌اند عبارت: «کتابخانهٔ دولت علیه ایران نمره ۱۸۶۵» دیده می‌شود. براین ورقه نام‌کتاب «جغرافی» و مصنف‌آن « افلاطون » است. (در ذیل صفحات این‌کتاب به نام « نسخهٔ م» خوانده شده است) .

نسخه‌های دیگری‌که می‌شناسیم:

۵ـ نسخه‌ای‌که تاریخ تحریرآن حدود قرن دهم هجری است در ۱۲۶

برگ (فهرست بلوشه ج۱ ص۶۶۵)

۶- نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی مورخ ۹۶۷ به شمارهٔ ۴۶۲۰ (فهرست منزوی مجلد ششم)

۷- نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی مورخ ۹۸۲ به شمارهٔ ۶۰۹۷ (فهرست منزوی مجلد ششم)

۸- نسخهٔ مورخ ۱۰۰۵ قمری (فهرست بلوشه ج۱ ص۶۶۶)

۹- نسخهٔ موزهٔ بریتانیا مورخ ۱۰۵۶ قمری به شمارهٔ OR. 1577 (فهرست ریو ج۱ ص۲۲۳)

۱۰- نسخهٔ موزهٔ بریتانیا مورخ۱۰۵۹ بشمارهٔ Add 2545 (فهرست ریو ج۱ ص۲۲۱)

۱۱- نسخه‌ای از قرن یازدهم هجری (فهرست ریو ج۱ ص b ۲۲۰) همین نسخه است که درن در Melange Asiatique شمارهٔ ششم سال۱۸۷۳ میلادی صفحهٔ ۵۷۲ و در مجلد هفتم سال ۱۸۷۶ ص۲۳ معرفی کرده است.

۱۲ - نسخه‌ای از قرن یازدهم متعلق به کتابخانه آستان قدس به شمارهٔ ۵۲۸۳ (فهرست منزوی مجلد ششم)

۱۳- نسخهٔ مورخ ۱۰۷۱ هجری (فهرست بلوشه ج۱ ص۶۶۴)

۱۴- نسخهٔ موزهٔ بریتانیاازقرن یازدهم‌بشمارهٔ Add. 7704 (فهرست ریو ص۲۲۰)

۱۵- نسخهٔ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران مورخ ۱۰۶۳ بخط نستعلیق عبدالصمد در ۹۰ برگ فیلم شمارهٔ ۱۵۰۳ (نشریه دانشگاه تهران ۲۲۶۴/۱۳)

۱۶- نسخهٔ ایندیا افیس به شمارهٔ I.O. 2725 مقدمه‌آن همانند سایر نسخ ودرآخرآن : والله اعلم بالغیب والصواب والیه المرجع والمآب تمت‌الکتاب صورالاقالیم فی‌یوم الاربعا اثنی‌عشر شهرصفرالمظفر سنهٔ هزار ودوصد وبیست من‌الهجرة النبویه علیه‌الصلوة والسلام تمت. این نسخه در۱۳۰ برگ ۱۲ سطری است. فیلم شمارهٔ ۱۸۷۸ وعکس شمارهٔ ۵۱۰۳ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (فهرست اته ص۷۰۸)

۱۷ـ نسخهٔ کتابخانه دکتراصغر مهدوی مورخ ۱۲۳۲[1] (نشریه‌دانشگاه ج۲ ص۱۲۲)

۱۸ـ نسخهٔ موزهٔ بریتانیا مورخ۱۲۵۶ به‌شمارهٔ OR. 1586 (فهرست ریو ج۱ ص a ۴۲۱)

۱۹ـ نسخهٔ مورخ ۱۲۷۲ قمری که از ابتدای باب دوم است وانتهای آن نیز ناقص است (فهرست بلوشه ج۲ ص۲۱۸۲) همین نسخه را زالمـان Salemann در Melange Asiatique شمارهٔ چهاردهم سال۱۸۶۳ میلادی ص۵۲ معرفی کرده‌است.

۲۰ـ نسخه‌ای از این کتاب به‌نام «مجموعهٔ ربع مسکون» (آصفیه ج۳ ص۲۲۶ شمارهٔ ۱۲۲، همچنین در فهرست بلوشه ج۱ ص۳۸۵ و پس از آن)

۲۱ـ نسخهٔ کتابخانه بنگال به‌شمارهٔ D 228 مورخ۱۰۵۲ هجری(ایوانف ج۲ ص۱۲۰ شمارهٔ ۲۸۰)

۲۲ـ نسخهٔ کمبریج که مؤلف آن را ابوزید احمد سهل بلخی دانسته‌اند (فهرست نیکلسون ص۱۲۱) ویکی دونسخهٔ دیگر .

یك سوم از این کتاب بوسیلهٔ J. Leyden به‌زبان انگلیسی تـرجمه شده است این ترجمه به شمارهٔ add. 26575 جزء نسخ خطی موزهٔ بریتانیا است.

۱ـ نسخهٔ دیگری درکتابخانه مهدوی مورخ ۱۲۵۱ نیز هست.

مقابله متن با نسخهٔ روسیه مورخ ۱۰۴۶ قمری

با اینکه متن اصلی را با نسخهٔ روسیه مقابله کرده‌ایم و نکاتی را که لازم به‌نظر رسید به‌متن اصلی افزوده یا درحاشیهٔ صفحات آورده‌ایم باز مطالبی به‌جا مانده‌که نتوانستیم از آنها صرف نظر کنیم؛ اختلافات این دومتن به‌شرح زیر است:

متن چاپ شده:	نسخهٔ روسیه :
۳/۷– می‌خواهم از بهرمن	می‌خواهم که از بهرمن
۳/۱۰– بلکه	که
۳/۱۲– وزیر اسکندرشد وآغاز	که‌وزیرو ندیم‌اسکندر باشدواسکندر آغاز
۳/۱۳– واین تاریخ به‌هفت صد	واین تاریخ هفتصد
۳/۱۴– به‌چندین‌سال معدوداکثرعالم	اسکندر اکثر عالم
۴/۱– به‌حکمت فتح می‌کرد	به‌حیلت ورای و تدبیر فتح می‌کرد
۴/۴– شاهزاده شهریار غازی	شاه وشهریار غازی
۴/۵– مبارزالحق والدین	مبارزالحق والدولة والدنیا والدین
۴/۶– مظفراً منصوراً	منصور مظفر
۴/۹– واگرسخنی‌عجب نمایدیاحکایتی مناسب یا معقول وکلمه‌ای چند	واگرسخنی عجیب نمایدحکایتی‌مناسب معقول وکلمه‌ای چند
۴/۱۲– تم بالخیران شاءالله	ان شاء الله
۴/۲۲– نامسکون زیرقطب معدل‌النهار	نامسکون ازیرقطب معدل‌النهاروالله‌اعلم بالغیب
۵/۲ ذکرزمین	ذکرکرهٔ زمین.
۵/۳– مستورگردانیده	معمورگردانیده
۵/۷– می‌کنند	می‌نهند
۵/۸– چنان بزرگ است که به‌مساحت	چنان بزرگ است که به‌مساحت وحساب

حساب هندسی درآمده است.	وبراهین هندسی درآمده است.
۵/۱۰– مقداری است	همین مقدار است
برسطح کرهی نهند	برسطح کره نهند
۶/۶– آلتی برگرفتند	برآلتی صحیح برگرفتند
۷/۶– تسع فرسنگی	دوتسع فرسنگی
۸/۷– قدیم‌الدهر	قدیم‌الایام
۱۵/۷– دانسته‌ایم نام نوشتیم	دانسته‌ایم نهادیم ونام نوشتیم
۲۰/۷– مضافات	مضافات است
۲/۸– حق تعالی	حق سبحانه و تعالی
۷/۸– مگرطوفان که رستخیز باشد	مگرطوفانی باشد که رستخیز باشد
	والله اعلم
۱۱/۸– همدیگر	یکدیگر
۱۱/۸– نسبت	نیست
۱۲/۸– از دوطرف واقع شود	ازطرفین واقع گردد
۲۰/۸– چندلن	چندی
۱/۹– یکدیگر	همدیگر
۱۱/۹– صورت و عادت و طریقت و لغت واصطلاح هرقومی وطایفه‌ای مختلف بود بواسطه اختلاف ایشان در دایرهٔ معدل‌النهار حادث‌میشود.	صورت وعادت و طریقت و لغت چیزی باشد و در همه جا چیزها حاصل نباید اگر یك شیء در دوموضع صورت بندد البته تفاوت را بنوعی تمییز توان کرد وچون کواکب ثابته را سیری بطی هست و در مرور ایام چند حالات مختلف ثابته را بواسطهٔ اختلاف ایشان در دایرهٔ معدل‌النهار حادث می‌شود.
۱۵/۹– حق تعالی	حق سبحانه و تعالی
۱۵/۹– که کوکبی که ممرش به سمت	که کوکبی ثابته را که ممر به سمت

الرأس نباشد ممرش به سمت الرأس بیفتد یا کوکبی که درطلوع وغروب افتد ابدی الخفی باشد [یا کوکبی ابدی الخفی باشد] درطلوع وغروب افتد	الرأس وموضعی وقومی بود از سمت الرأس بیفتد یا کوکبی که ممرش نه به سمت الرأس باشد ممرش به سمت الرأس آید و یا کوکبی که درطلوع وغروب آید ابدالخفی گردد و یا کوکبی ابدالظهور بود و در طلوع وغروب آید یا کوکبی ابدالخفی باشد درطلوع وغروب افتد.
۹/۱۹– هجرت رسول	هجرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
۱۰/۵– برسد	رسید
۱۰/۹– رسول	مصطفی
۱۰/۱۴– قسمت .... قسمتی	قسم ..... قسمی
۱۰/۲۰– مردم را ازاین سه اقلیم دیگر خوبتر	مردم این سه اقلیم را خوبتر
۱۱/۹– حق تعالی	حق سبحانه وتعالی
۱۱/۱۵– با هم	همه با هم
۱۱/۱۸– آن شکل وطبع	لون وشکل وطعم
۱۲/۸– حق تعالی	حق جلّ وعلا
۱۴/۳– شانزده درجه	مقدار شانزده درجه
۱۵/۱– کوهی است بزرگ	کوهی است بغایت بزرگ
۱۵/۷– از او برمی‌آید	بارمی‌آورد وچون می‌رسد
۱۵/۲۱– می‌آیند	بسیار آیند
۱۶/۱۰– که به‌آنجا سرباز نهاده	که با بحار سر باز نهاده
۱۷/۱– عمرش بیش ازیك سال نیست	وبیش ازیك سال نمی‌زید
۱۷/۲– مکنت	انکت. نسخهٔ پاریس: مکت
۱۷/۲– ذرع	گز
۱۷/۴– تا باز درست شود	تا به یك پاره می‌شود
۱۷/۵– هرکس را که استخوان شکسته باشد برانجا طلاکنند به شود	هرکس را استخوانی ازاندام شکسته باشد استخوان باز جای خود نهدو به مقدار سدس

	درم‌سنگ از آن‌آب بدو ریزند متحرک گردد وقوت‌گیرد
۱۷/۱۲– آتش می‌زنند	آتش درمی‌زنند
۱۷/۱۳– نرم شود	سست می‌شود
۱۸/۱۲– ازگل و ریاحین خالی نشود	از سبزی گل وریاحین خالی نیست
۱۸/۱۷– وزباد ازاندام اوبرآن‌چوب ترشح می‌کند	وز باد همچون عرق از اندام آن گربه بیرون می‌آید و بر آن چوب ترشح می‌کند و می‌نشیند
۱۸/۲۰– آن را کرشه می‌خوانند	که دمدمه وکرشه می‌خوانند
۱۹/۱۵– اما قرش جانوری است بغایت بزرگ و چند گز طول و عرض دارد	اما قرش جانوری است بشکل بزغ بغایت بزرگ چندگز طول وعرض دارد
۲۰/۱– که بجزدهان در اندام اودیگر سوراخی نیست	که یك سوراخ دهان بر اندام بیش ندارد
۲۰/۲– وخوردن	وهم خفاجه که خوردن
۲۰/۴– می‌ریزد	می‌افتد
۲۰/۶– ماهی می‌شود	ماهی می‌گردد
۲۰/۷– ده‌گزطول	ده‌گز بالاطول
۲۰/۸– به سطبری بمثابه‌گاومیش بود وبه خوك ماند	به سطبری چند سه جاموس می‌ماند و چیزی مشابه خوك است .
۲۰/۹– وشش نیش بزرگ دارد قریب یك ذرع ودندانش مقدار خایه ماکیان بود	و شش نیش غلیظ بزرگ دارد هر نیشی یك‌گز و چهار رسته دندان دارد هر یك چند خایه ماکیان بزرگ
۲۰/۱۱– دمی	دنبی
۲۰/۱۳ ولایت دیگر	فلان ولایت
۲۰/۱۳– که به‌آسانی دفع اومی‌کنند	که فرس‌البحر راآسان می‌کشند
۲۰/۱۴– و مردم می‌آمدند و آن را می‌دیدند و حق تعالی را شکر	و چون بیامدند بدیدند که افتاده بود مردم‌بیامدند و بدیدند وتفرج صنع‌باری

می کردند	تعالی می کردند برین صفت که یاد کردیم نشان دادند
۲۰/۱۶– می‌افتد	می‌رسد
۲۰/۱۹– رود نیل ازکجا می‌آید	اصل رود نیل ازکجاست
۲۱/۱۷– با خود می‌آورد	با خود به مصر می‌برد (درحدود سه سطر افتادگی دارد)
۲۱/۲۱– خط استوا	خط استوا پیوسته
۲۲/۱۷– مردم	مردم‌نشین
۲۳/۵– شرقی است	شرقی است والله اعلم
۲۵/۳– رسول	حضرت مصطفی
۲۵/۵– قرآن می‌خواند شب همه شب چون روزشد	قرآن یادداشت همه شب بیدار بنشست وقرآن می‌خواند روز دیگر
۲۵/۷– مکرم	محترم
۲۵/۱۱– دیگر	از بعد
۲۵/۱۵– می‌ساید	می‌ساود
۲۵/۱۷– حوالی	نزدیکی
۲۶/۲۰– روز زمستان	در زمستان
۲۷/۲– ازغایب شدن	نه ازغایب شدن
۲۷/۱۴– مصروع	مصروعان
۲۸/۱– و از چیزی که آنرا علت غائی مفید نبود	و چیزی که آن را فایده وعلتی و غایتی مفید نباشد
۲۹/۱– علم وحکمت	علم وحکمت و کسب باقی
۳۰/۳– منزل	مقام
۳۰/۹– جویهای آب که عرض وعمق ندارد	جویها وآبهای عریض وعمیق
۳۰/۱۵– طاوس و رخ وکرگدن	وسمندر وطاوس ومرغ بزرگ که آن را رخ می‌خوانند وفیل وکرگدن را برمی‌دارد وبرهوا می‌برد وبرزمین می‌اندازد

	و طعمه می‌سازد همه باشند و از جمله چیزهای عجیب یکی سمندر است که مرغی با پروبال
۱۸/۳۰– هیمه (درتمام موارد)	هیزم (درتمام موارد)
۲/۳۱– و بچه هفت سال درشکم نگاه دارد	وهفت سال بچه درشکم کرگدن می‌ماند
۴/۳۱– و دست وپای او محکم گردد زمانی که فرصت یافت که مادرش به خواب است	تا اعضاء ودست وپای او محکم شودتا گاهی که فرصت طلبد وقتیکه مادرش خفته است بیرون آید
۱۸/۳۲– ولایت	ولایت معمور
۶/۳۳– انبوه گشته نمی‌توان دانست	انبوه‌گشته و از بسیاری درخت متشابه نمی‌توان دانست
۸/۳۳– کدام درخت مار در او پیچ خورده ازتاب‌گرما هر کس آن را نشانه کند و تیری اندازد و چون هوا خنك می‌شود	کدام درخت است که مارخود را درآن پیچیده ازبهرخنکی وهر کس تیری نشان خود ـــه می کند و درپای آن درخت می‌اندازدکه ماران بر آن جمع شده‌اند که آن درخت کافور است وچون هوا خنك می‌شود
۱۶/۳۳– بیابند بکشند	بیابند دشمن دارند وبکشند وبخورند
۱۸/۳۳– فدا	فدائی (نسخهٔ پاریس و روسیه)
۲۰/۳۳– بیامدم تا باد مرا به کنار انداخت	چنان بودم وباد می آمد ودریا موج می‌زد ناگاه مرا به ساحل انداخت جائیکه هیچ کس نبود ونمی‌دانستم که کجاست و چونکه بود زحمت و گرسنگی بسیار بکشیدم وخود را به‌آبادانی انداختم
۱۳/۳۴– خود را درساحلی یافتند	خود را درجزیره‌ای یافتند
۱۴/۳۴– زر می‌شد	رنگ زر می‌گرفت
۶/۳۵– کوه سبز و ریاحین	کوه وسبزی و ریاحین

۳۵/۷– زنبور در آن کوهها عسل می کند	ومنج عسل در آن کوهها هست که انگبین می کند.
۳۵/۱۱– برچینند	بر این اند
۳۶/۳– باشند	بوند
۳۷/۲– بزرگان	بازرگانان (نسخهٔ پاریس و روسیه)
۳۷/۲– صاحب مروت کریم نهاد بوده اند	صاحب مروت بوده اند درغایت سخاوت وکریم نهاد
۳۷/۱۵– وزیر	وزیران
۳۷/۱۵– این محال است	که تو باور می کنی
۳۷/۱۶– بربندد	ببندد
۳۷/۱۸– اورا همچنین نیاورد	او همچنین بنشیند ما را عجب می آید پیررا درسخن گرفتند وچنانکه واقع بود بازگفت
۳۷/۲۰– سردرپای حاتم نهاد	سر درپای حاتم نهاد ودست او بگرفت وبرتخت نشاند وگفت
۳۸/۴– بغایت محکم	بغایت محکم با بنیاد
۳۸/۹– ساخته اند	راست کرده بودند
۳۹/۵– دعوت کرد	دعوی کرد
۳۹/۹– بنانهاده	بنیاد نهاده
۳۹/۱۵– دوازده هزار کس	ده دوازده هزار کس
۳۹/۱۹– که بی شوهر باشند	که ایشان را شوهر نباشد
۴۰/۹– دراین جانب شهری	درجانب غربی شهری
۴۱/۸– اندك	اندی
۴۱/۱۰– بازداشته اند و ایستاده	بازداشته و ایستاده
۴۱/۱۱– قرب	قوّت
۴۱/۱۲– همین صورت	همچنین
۴۱/۱۳– خراب کردند	خراب گردانیدند
۴۱/۱۴– بدین	بدین بسیار باشند

۴۲/۲- ارتنگ	ارژنگ
۴۲/۴- الفی درحریر می کشید پنج گز	حرف الفی پنج گز حریری می کشید
۴۲/۱۶- وچون می‌خورند	و چون بجهت خوردن بر سر کوه می آورند
۴۲/۱۶- منزل	موضع
۴۳/۱۳- و این معنی را تعلیم حکمی می کنند	واین معنی ازتعلیم حکیمی می کنند
۴۳/۱۶- در این شهر دو سه درخت زیتون هست	در شهر زیتون دوسه درخت است
۴۳/۲۰- چون از آبهای کوهها	چون ازآبها وکوهها
۴۳/۲۱- بلادهند و دیبل	بلاد سند ودیبل
۴۴/۵- ازدندان تو	ازپای دندان تو
۴۴/۷- موغان	منوغان
۴۴/۱۷- هلوی	علوبین
۴۴/۱۸- خانهٔ حد وخانهٔ وجه	خانهٔ وجد وخانهٔ وجه
۴۴/۲۰- سیدآخرالزمان	محمد مصطفی صلی‌الله علیه وآله
۴۴/۲۱- لآلی باشد	لآلی باشد و دررسیارو
۴۴/۲۲- به برج	که به برج
۴۵/۱۳- گریستمی	گریستمی ولیکن
۴۵/۱۹- که خایهٔ اوبسیار باشد	که او خایه بسیار می‌نهد
۴۶/۹- خوردن‌آن دماغ را زیان دارد	وبسیارخوردن آن دماغ رازیان می‌دارد
۴۶/۱۳- سودان	اسوان
۴۷/۱۱- غیرت نمود	غیرت نمود وبه حبشه رفت
۴۷/۱۵- چند	چند بسیار
۴۷/۱۹- محاربات	محاربت
۴۸/۴- قبول کردند	مقرر کردند
۴۸/۴- امرای اطراف	امرا وسرداران اطراف
۴۸/۱۲- گفتندکه تاج مرصع دارد	نمودندکه فلان وتاج مرصع برسردارد

۵۱/ ۱۰ــ وبه کشتی نشستیم درهرموز	در ساحل دریای هرموز کـه به کشتی می‌نشستم جانوری بغایت سفید همچون آبی منجمد دیدم
۵۱/ ۲۰ــ و بیست و پنـج روز هیـچ نمی‌خورند	و در ایـن مدت بیست و پنج روز هیچ نمی‌خورند
۵۲/ ۱۷ــ هرچه‌ماندیده‌ایم‌ممکن‌هست	نه هرچه ما ندیده‌ایم ممکن نیست
۵۵/ ۳ــ چون‌ما کبانی	همچند ما کبانی
۵۵/ ۶ــ جانوری‌که ازمیوه‌حاصل‌شود سه ماه زنده بماند	جانوری از درختی با سبزی متولد شود سه ماه زنده ماند بلکه درهمان روز فنا گردد
۵۵/ ۸ــ مقدارگربه‌ای	چندگربه‌ای
۵۵/ ۱۲ــ می‌گیرند وطعمه می‌سازند	می‌گیرند و می‌کشند وطعمه می‌سازند
۵۵/ ۱۳ــ قلعهٔ کرمان	قلعهٔ کوه کرمان
۵۵/ ۱۵ــ به‌آسانی می‌شکست	سست وآسان شکن می‌شد
۵۸/ ۷ــ می‌خواستند که در بالای آن قصری بسازند	وی خواست‌که قصری برسر آن‌ستونها بنا نهد
۵۹/ ۲ــ اکنون	این زمان
۶۲/ ۵پسرش را بر تخت نشاندند	پسری هفت ساله به جای پدر بر تخت نشاندند
۶۲/ ۱۵ــ تلف نمودند وبسوزانیدند	و بسوزانیدند از امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام مطهر ومنزه‌تر ازآنست که امثال این حالت‌تمشبت‌کند ووجهی که متضمن کفرباشد قبول فرماید نعوذ بالله من‌الجهل والضلالة
۶۳/ ۷ــ یك فرسنگ‌ونیم باشد	فرسنگی ونیم باشد
۶۳/ ۱۴ــ فرصت نمی‌یافتند	فرصت نمی‌یافتند کلما اوقدوا نارا اطفاها
۶۳/ ۱۷ــ تقویت ما کند	ومدد وتقویت ما کند

۶۴/۱۱– دویست فرسنگ	دویست وسی فرسنگ
۶۵/۶– قیشاره	قبشاره
۶۷/۲۱– جبال مصر	جبال وحوالی مصر
۶۸/۸– ده فرسنگ باشد	دو فرسنگ باشد
۶۸/۱۲– دو کنبد بزرگترهرمانین است	دوگنبد بزرگتر همه است .
۶۹/۱۲– ازآنجا بیرون‌آورده‌اند	ازآنجا بریده‌اند وبیرون‌آورده‌اند
۷۰/۹– سیاهی مهیب	سیاهی مهیب طولانی
۷۱/۱۱– موضع می‌ساختند	موضعها ساختند
۷۲/۲– دریا عفن گشت	آب عفن گشت
۷۲/۸– و هر جا که استخوانی افتاده بود برمی‌داشتند ومی‌خوردند	وهر کجا استخوانی که در صحرا افتاده بود برمی‌چیدند و می‌خوردند
۷۲/۹– بسیار از آن مردم	بسیار زن
۷۲/۹–ودرراه بمردند اندکی بود آنچه مجموع گفتیم با آنچه در ولایت مصرهلاك شدند هیچ کس نبود	و همه در راه بمردند و در اوایل قحط صد ویازده‌هزار کس راکفن کردند پس به‌آب نیل می‌انداختند ویك آقچه می‌ستدند وچون بلاحد می‌مردندمی‌گذاشتند و نیز زود انکه تندرست بود می‌مرد . بازرگانی را مایه نمانده بود به شام رفت ومرغی رابه شصت دینارخرید وبه مصرآورد وهشتصددیناربفروخت ومدت سه سال این قحط بماند و صدویازده هزارکس که در اول قحط کفن کردند به نسبت با آنچه بکشتند و بخوردند هیچ نبود واین مجموع به نسبت با آنچه در آب انداختند هیچ نبود و این جمله با آنچه در راهها بمردند هیچ نبود . این همه با آنچه درخانه ها بمردند محقری بود و این مجموع با آنچه در ولایت

۸/۷۵- فاضل

۱۶/۷۵- جهودان

۱۳/۷۶- حجاب باد شمال است و از راه بر می‌باید داشت و داروئی ساختند هم ازآن ترکیب که گفتیم که درقلعهٔ کرمان و سیرجان ظرفی یافتند که بر کوه وسنگ می‌زدند سست می‌شد ومی کندند آن کوه به تمام ببریدند و از راه برگرفتند و بعد ازچند سال مدود دریا بیش از قاعده پدید آمد و در ملك یونان افتاد و دریا شد

مصرهلاك شدند بس اندك بود ودرمصر چند کس معدود بماندند و باقی همه بمردند و آن‌ولایات چنان‌شد که‌هیچ کس نبود

فضل کامل

یهودیان

حجاب باد شمال است وبعدازآن‌داروئی بساختند و کوه را با رموز برگرفتند و ملك یونان آب‌گرفت بنوعی که در پیش ذکر کرده شد وپیش ازانکه یونان آب گرفت حکما دانسته بودند واغلب کتب حکمت بعضی بیشتر به‌مدائن نقل کردند وبعضی کمتر به مصر و چون لشکراسلام فتح مداین کردند به اشارت عمر کتابها را تلف کردند و آنچه در مصر بود عمروبن عاص پیش عمرفرستاد که کتب خانه از حکمت یونان هست جواب فرستاد که ما را کتاب قرآن بس است و عمروبن عاص آن کتابها را مجموع بسوزانید اما بعد چون از دریای یونان بگذرند شهری چند باشد بغایت معمور وبسیار خلایق وخلیجی از دریا برآمده بیرون و درغربی آن خلیج محمدیه باشد که پیش ازاین یادکردیم که عبدالمؤمن ساخته است واطرابلس مغرب بعداز آن شهرهای بسیار است ودوشهر بزرگ که آن راقاهره علیا وقاهره سفلی‌می‌خوانند و از مصر تا قاهره قرب پانصد فرسنگ

باشد ودر آن حوالی کوههای بسیار و آبها و رودها فراوان بود. داروهائی به انواع هست وجماعتی باشند که دعوی اکسیر و کیمیاگری کنند و بیشتر مسلمان وصاحب فضل و دانش باشند و غالب فقه مذهب مالك خوانند و درمهدیه وحوالی قومی به مذهب عبدالمؤمن باشند که پیش از این یاد کردیم که دعوی کرد که من مهدیم و کتاب فقه عبدالمؤمن خوانند و هنوز سکه عبدالمؤمن دربعضی جوانب و اطراف آن ولایت رواست ودر کوههای آن نواحی معدن نقره باشد و بیق و قلعی بسیار بود وکانی هست که به یاقوت می‌ماند و آن را قومی بنفس می‌خوانند وبه‌نرخ یاقوت به کسی نداند فروشند اما بعد ولایتی دیگر هست که آن را ساحل دریای‌مصر خوانندهمانا که ازمصر که در اقلیم سیوم هست تا اقصی مغرب که ساحل دریاست.

۲/۷۷- حال آنکه	حال آنسنکه
۸/۷۹- قرب پانزده مثقال بود	که بزرگ باشد بوزن چهارده و پانزده مثقال
۹/۷۹- کوچك بود	کوچکتر و اندك
۱۵/۷۹- حال آنجا رسیده باشد به طریق معامله ببرند	حال‌آنجانداند بحیلت به طریق‌معاملت ببرند
۱۷/۷۹- دونفردوصندوق دارند پراز مورچه یکی سیاه ویکی سرخ ر این هردو با هم جنگ می کنند	که دو انبان یکی‌پرازمورچهٔ سیاه ویکی پرازمورچه سرخ کنند و این مورچگان سیاه وسرخ با هم جنگ می کنند

۷۹/۱۹ـ وصندوق را برابرهم بنهندو هر کدام یك بار طبل بزنند	وسرصندوق بردارند و طبل بزنند
۸۰/۱۹ـ وزغ	بزغ
۸۱/۱۴ـ گشته	گشته باشد
۸۱/۱۶ـ آب سنگ می‌شود	آب را سنگ کند
۸۲/۵ـ علامت	علامات
۸۲/۱۴ـ دست بر آن می‌گیرند	دست بر آن می‌اندازند
۸۲/۲۲ـ وحشی صفت	در صفت
۸۳/۱۴ـ آن طرف	آن ولایت
۸۳/۱۷ـ آب کم گشت	آب کم گشت وزمین فروخورد
۸۴/۲۰ـ آمیخته شوند	آمیخته می‌شوند وغالب
۸۵/۹ـ جواب گوی	جواب ده
۸۵/۱۷ـ برای این برمك خوب است	که این برمك نیك است
۸۶/۶ـ بسی زمان برداشت	بسی زمان برنداشت
۸۶/۸ـ و در هیچ کتاب ذکر لعل نکرده‌اند	وحکمای سلف در هیچ کتاب ذکر لعل نکرده‌اند.
۸۶/۱۰ـ اول سرخ بود بعد از آن زرد وسبز وبنفش	اول کان لعل سرخ بود و بعد از آن زرد پدید آمد ولعل سبز و بنفش نیز ظاهر گشت
۸۶/۱۲ـ فرغانه است	فرغانه است و همچنانکه آخر آن آذرپایگان
۸۶/۱۹ـ نخشب بود	نخشب آمده بود
۸۷/۱ـ می‌اندیشیدند	می‌اندیشیدند ومی‌ترسیدند
۸۷/۷ـ بسوخت	بسوزانید
۸۷/۱۳ـ خوب می‌دانست	نیك می‌دانست
۸۸/۲ـ آن حضرت	امام علی موسی‌الرضا
۸۸/۲ـ هیچ ماکیان نجاست	هیچ ماکیان خایه‌کن پلیدی
۸۸/۱۳ـ دوچیزهست	دوچیز عجب هست .
۸۸/۱۵ـ درحالت کندن آن	درحالت آنکه از زمین برمی‌کنند

۸۸/۱۸ـ گنده آب	گندیده آب
۸۹/۲ـ لشکرخود را کمین کرد	لشکرخود راآماده کرد و کمین ساخته
۸۹/۸ـ درسبوسیاه	درسبو وجرّه سیاه
۸۹/۹ـ دورکند	دور می‌اندازد
۸۹/۲۲ـ خدایا بلای بیشمارفرست که همه هلاك شوند	که خدابلابی به دیه شما فرستدکه همه هلاك شوید.
۹۰/۴ـ و زمان لهراسب بود	ودرآن زمان پادشاه لهراسب بود
۹۰/۷ معجزه از اوطلبید	معجزی چند از او طلب کرد
۹۰/۸ـ فرو رفته بود و افتاده	فرورفته بود در خودکشیده وافتاده
۹۰/۱۵ـ طلوع وغروب و استوا	طلوع و استوا وغروب
۹۰/۱۶ـ آموخت	آموزانید
۹۱/۲ـ بیرون‌آید	سربرکند
۹۱/۱۹ـ هزارمرد	سی هزار مرد
۹۱/۱۹ـ ابومسلم	ابومسلم مروزی
۹۱/۲۱ـ مملکت	ملك
۹۲/۷ـ ساخته‌اند	انداخته‌اند
۹۲/۸ـ هزارگز باشد	چند قفیز زمین است چنانکه ازستونی تا ستونی هزارگز باشد
۹۳/۱ـ مدوربسازند	نیك مدوربسازند
۹۵/۱۹ـ ملازمت او کنند	مجاور وملازم او کنند
۹۶/۱۵ـ آدمئی	مردی
۹۷/۲ـ سالها	سالهای بسیار
۹۹/۱۶ـ ورنگ زنگ سرخ است	و زنگ آهن سرخ است
۱۰۰/۱ـ دین وملت	دین ومذهب
۱۰۱/۲ـ سیب شیرین	سبلهای سیب شیرین
۱۰۱/۷ـ دنبال دارند	دنبی دارند
۱۰۱/۲۲ـ که در صندوق بگشایند و گنج‌نامه‌ای بیرون‌آورند	که یك گنج‌نامه از آن صندوق بیرون آورند

۶/۱۰۲ـ تا راحت مردمان باشد کـه رنجورند	تا راحت مردم باشد و بخورند
۱۵/۱۰۲ـ یاغی شدند	عاصی شدند
۱۶/۱۰۲ـ بار سیوم	کرت سیوم
۱۷/۱۰۲ـ مطاوعت	مطاوعت ومتابعت
۵/۱۰۳ـ همچنان	همچون
۷/۱۰۳ـ صد وهفتاد	صد وهشتاد
۱۲/۱۰۳ـ نام شهرو ولایت‌قدیم‌است	نام شهرها و ولایتهای قدیم است
۱۸/۱۰۳ـ زر می‌شود	رنگ زرمی‌گیرد
۳/۱۰۵ـ ازآن زمین	ازآن حوالی
۱۰/۱۰۵ـ نزول می‌کنند	منزل می‌کنند
۱۲/۱۰۵ـ آن را زاغ می‌خوانند	آن را ازاغ می‌خوانند
۱۶/۱۰۶ـ فیلقوس	فیلاقوس
۳/۱۰۷ـ فلان پرچم سیاه دارد	فلان‌کس چندین پرچم سیاه دارد
۳/۱۰۸ـ بغایت	نیك
۱۲/۱۱۱ـ مردم می‌میرند	بمیرد وانکه مرده را ببیند هم بمیرد
۲۱/۱۱۱ـ رو درپی سواران	پی درپی سواران
۷/۱۱۳ـ آورده	می‌گوید
۶/۱۱۶ـ درآن چاه می‌کنند	درآن چاه فرومی‌کنند
۱۲/۱۱۶ـ صد و سی فرسنگ طول و عرض آنجزیره است	وصد وسی‌فرسنگ وصدوپنجاه یا صدو شصت فرسنگ طول و عرض آن جزیره است
۱۳/۱۱۷ـ عیش وعشرت	جمعیت وعشرت
۱۲/۱۱۷ـ زراعت سعی نمایند	زراعت بقاعده سعی نمایند
۱۵/۱۱۷ـ چهارساله	چهارده ساله
۱۷/۱۱۷ـ مجرّد باشند	مجرّد می‌زیند
۷/۱۱۸ـ جهانگیری بکشند	جهانگیری مثل توضایع کنند
۸/۱۱۸ـ دشمن شویم	دشمن می‌داریم
۸/۱۱۸ـ این زنـان بسیار جمیـل و شکیل‌اند	این زنان صورتهـای خوب و مطبـوع دارند.

متن کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد وآله وَ اصحابه اجمعین . قال الله تبارك و تعالی سَنُرِیهِم آیاتِنا فِی الآفاقِ وَفِی أنفُسِهِم حَتّیٰ یَتَبَیَّنَ لَهُم أنَّهُ الحَقُّ .

اما بعد در تواریخ می‌آید که چون اسکندرفیلفوس رومی به سن شانزده‌سالگی رسید، به‌فرمان حق سبحانه وتعالی داعیهٔ جهانگیری دردلش سرایت کرد ، پیش افلاطون حکیم فرستادکه می‌خواهم ازبهر[من][1] طرح ربع‌مسکون‌واشکال وصور اقالیم عالم‌برکشی واحوال وصفاتی چندازآفاق واقطارعالم مرا معلوم گردانی ، تا واقف شوم و مرا معرفتی حاصل آید و بامن رفاقت‌کنی وبیائی بلکه به‌حضور نو احتیاج باشد.

افلاطون‌طرح ربع‌مسکون برکشید و ارسطاطالیس که فاضلترین شاگردان او بود به‌عوض خود بفرستاد ووزیراسکندرشد وآغاز جهانگیری کرد واین تاریخ به‌هفت‌صد وهفتادسال‌قمری پیش‌از هجرت رسول‌صلی‌الله علیه وآله وسلم بود . به‌چندین سال معدود اکثر عالم مسخر گردانید و

۱ــ نسخهٔ «م»: ازبرای من .

آنچه به لشکر میسر نشد به‌حکمت فتح می کرد.

چون بندۀ کمینه ازخلوص‌عقیدت کمر بندگی وهواخواهی حضرت آسمان رفعت، خداوندگار امیراعظم، مالك‌رقاب‌الامم، مولی ملوك طوایف العرب والعجم، شاهزاده شهریار غازی ، قهرمان‌الماء والطین ، ظل‌الله‌فی‌الارضین، المخصوص به عنایت رب‌العالمین، مبارزالحق والدنیا والدین ، محمدلازال مظفراً منصوراً علی‌اعدائه و خلدالله ملکه، از قدیم باز در میان جان بسته و ازنظر تربیت ورحمت ، آن جناب، بنده را ملحوظ‌گردانیده ، خواست که ازبهر کتب خانۀ آن حضرت طرح ربع مسکون بر کشد وآنچه ازاحوال جهان معلوم باشد، شمه‌ای در سلك عبارت درآورد و اگرسخنی عجب نماید باحکایتی مناسب یامعقول ، [و] کلمه‌ای چنداز تواریخ به حکم «اَلْکَلامُ یَجُرُّ الکَلامَ» به‌استشهاد بیاورد تا حمل برعندیات و گزاف و محال نکنند وبه‌محل عرض رساند . تم بالخیر انشاءالله‌تعالی .

[واین رساله را بردوباب ایراد کردیم][1]

باب اول بردوفصل‌است: فصل اول درذکر کرۀ زمین ومقدارمساحت آن ومعرفت طول وعرض بلدان وخواص مواضع. فصل‌دوم درذکر آفاق جنوبی وخط استوا ومایتعلق به‌وینسب‌الیه .

باب دوم مشتمل برهفت‌فصل‌است: فصل اول در ذکر اقلیم اول و ماینسب‌الیه . فصل‌دوم درذکر اقلیم ثانی . فصل سوم در ذکر اقلیم ثالث . فصل‌چهارم درذکر اقلیم رابع . فصل‌پنجم درذکر اقلیم خامس. فصل‌ششم در ذکر اقلیم سادس . فصل هفتم در ذکر اقلیم سابع ونهایت عمارت ربع مسکون ازطرف شمالی و موضعی چند که اختلاف روز وشب بسیاراست و نامسکون زیرقطب معدل النهار .

۱ــ این عبارت‌ازنسخۀ روسیه بدینجا افزوده‌شد .

فصل اول از باب اول

در ذکر زمین و مساحت آن

حق جل وعلا زمین را کروی آفریده وقریب سه ربع زمین را مستور گردانید و یك ربع مکشوف واین ربع را ربع مسکون می‌خوانند و آب دریای محیط گرد آن سه ربع دیگر بر آورده وچندین دریاها که برزمین در آمده است داخل ربع مسکون است وبیابانهای مهلك وشوره زارها وسردسیرها که هیچ آبادانی ندارد، [هم] داخل ربع مسکون می کنند.

وکرهٔ زمین چنان بزرگ است که به مساحت حساب هندسی در آمده است که کوهی که نیم فرسنگ بلندی دارد ، به نسبت کرهٔ زمین مقداری است که پهلوی دانهٔ جوی که به‌سی وپنج بخش کنند و بخشی از آن برمسطح کرهی نهند که یك گره قطر آن باشد ، البته هیچ محسوس نیفتد که آن کره از استدارت افتاده است.

ارشمیدس حکیم زمین را مساحت کرده است که تا مساحت و مقدار زمین معلوم شود و بخش افلاك را و مقدار جرم آفتاب و ماه ودیگر ستارگان را مساحت نتوان کرد، واز آن هیچ نتوان دانست و چنان یافت که

هر[1] درجهٔ فلکی بیست و دوفرسنگ وسبع فرسنگی برآمد که یك فرسنگ ازآن سه‌میل باشد ومیلی چهارهزارگز باشد وگزی بیست وچهار اصبع و اصبعی شش‌دانه جومیانه که‌پهلوی برپهلوی‌هم نهند. وحکمای‌اسلام درزمان مأمون خلیفه به‌اشارت او در بیدای سنجارکه صحرائی است‌که هیچ کوه و فراز ونشیب ندارد روی به‌قطب شمالی کردند و ارتفاع کوکبی‌که آن را جدی می‌خوانند آلتی برگرفتند و زمین را مساحت‌کردند و یك درجهٔ فلکی بیست و دوفرسنگ وتسع فرسنگی یافتند ، چنانکه با مساحتی کـه ارشمیدس حکیم‌کرده است اندك تفاوتی‌دارد . وچون هرجزوی‌از اجزای زمین محاذی جـزوی از فلك است و فلك سیصد وشصت درجـه باشد ، زمین[را] نیز سیصدوشصت درجه باید گرفت وچون به‌بیست و دوفرسنگ وسبعی‌ضرب‌کردیم، هشت‌هزار فرسنگ برآمد و این دور کرهٔ زمین باشد وقطر زمین دوهزار و پانصد و چهل وپنج فرسنگ باشد و مجموع سطح کرهٔ زمین بیست‌هزارهزار و سیصد وشصت فرسنگ باشد در یك فرسنگ وسطح ربع مسکون ازخط استوا تا زیرقطب شمالی پنج هزارهزار ونود فرسنگ باشد و مساحت اقالیم سبعه بابحار و بوادی[2] و جبال و صحاری تاتمام میل‌کلی که نهایت عمارت عالم است سه‌هزارهزار وهفت‌صدوپنجاه و شش هزار و چهارصد و بیست فرسنگ است و آنچه بیرون اقالیم سبعه است‌ازطرف شمال‌که عمارت ونبات وحیوان نیست یك‌هزارهزاروسیصدو سی وسه هزار و پانصد و هشتاد فرسنگ است و چون طول ربع مسکون نصف‌کرهٔ زمین است از اقصی مشرق تا اقصی مغرب چهارهزار فرسنگ باشد .

۱ــ اصل: بادرجه. کلمهٔ«هر» ازنسخهٔ روسیه افزوده شد. ۲ــ اصل: وادی. تصحیح از نسخهٔ روسیه.

چون در ربع مسکون مشاهده می‌کنند که از طرف شمال قطب معدل‌النهار مرتفع است ربع‌مسکون را آفاق شمالی خوانند واز آن طرف خط استوا که قطب جنوبی‌ظاهر بود [و] قطب شمالی غارب مقدار شانزده درجه زمین وعمارات[۱] یافته‌اند وآن غیراقالیم سبعه است و عرض جنوبی آن مواضع سیصدوپنجاه و شش‌فرسنگ برآید وطولش ازمشرق تامغرب قریب چهارهزارفرسنگ برآید .

و مبدأ طول بلدان از ابتدای عمارت مغرب می‌گیرند که آن را جزیرهٔ خالدات می‌خوانند ودرقدیم‌الدهر معمور بوده واین‌زمان‌آب‌گرفته. حکمای هند ابتدای طول آن از اقصی مشرق می‌گیرند، موضعی که‌آن را گنگدز می‌خوانند . و ابتدای عرض به‌اتفاق ازخط‌استوا می‌نهند، آنجاکه مادام شب و روز یکسان بود و [دور][۲] فلك دولابی و در آفاق مایله هم شمالی وهم جنوبی فلك حمایلی گردد ودرتحت قطب [رحوی و در خط استوا هردوقطب][۳] برافق شمال وجنوب باشد . وما اقالیم سبعه را و آنچه بعداز خط استوا عرض جنوبی دارد به‌طول وعرض دودرجه‌قسمت کردیم و جدول کشیده و بعضی‌از شهرهای مشهور که نام دانسته‌ایم نام نوشتیم تا معلوم شودکه هرشهری با شهر دیگر چه نسبت دارد و برچه‌حیثیت است و درکدام اقلیم افتاده است وبسیاری از شهرها آن است که‌ماهم ندانسته‌ایم، چه معلوم گشته که قریب چهارهزار شهر در نواحی و اطراف ختا وختن است و اندك ازآن نام به ما رسیده است و نیز هرشهری‌را چندین قصبه و قریه ومزرعه است وتوابع ومضافات که دانستن‌آن مقدور هیچ‌کس نباشد مگر مضافات شهری یامواضع ملکی بتوان‌دانست که نسبت باربع‌مسکون

۱ـ اصل: زمین‌عمارت . تصحیح از نسخهٔ روسیه . ۲ـ کلمهٔ«دور» ازنسخه روسیه افزوده شد . ۳ـ این قسمت از نسخهٔ روسیه افزوده شد .

اندك بود . به‌قیاس معلوم کرده‌ایم که می‌باید که روزی قریب به پانصد و پنجاه‌هزار آدمی ازعدم به‌وجود آیند وازوجود به‌عدم‌روند. اگردرناحیه‌ای از ربع مسکون وبائی یا قحطی یا قتلی درافتد و آدمی بیحد هلاك شود ، چون به همه عالم قسمت کنند ، اندك بود و نیز اقتضای فلکی به‌فرمان حق تعالی آن باشد که اگر درطرفی وباوقتل حادث شود درطرف دیگرفراخی وامن‌بود وهرگز هیچ حادثه‌ای عام نباشد، چنانکه به‌مجموع اهل‌عالم‌برسد مگر طوفان که رستخیز باشد .[۱]

حکایت

حکما می‌گویند که چون دایرهٔ معدل‌النهار با دایرهٔ منطقة‌البروج که آن دو دایرهٔ عظیمه‌اند از فلك‌اطلس و فلك ثوابت مقدار بیست و سه درجه ونیم از همدیگر تجاوز کرده‌اند از این نسبت که بعضی از زمین سر از دریای محیط برآورده ومکشوف گشته ، می‌باید که ربع‌دیگر مقابل این ربع که عروض آفاق آن جنوبی بود مسکون باشد که اگر دو دایره بکشند که هریك را مرکزی بود وبه‌دونقطهٔ مقابل تقاطع‌کند، البته میل از دوطرف واقع شود و چون ربع مسکون به‌سبب میل فلك‌البروج است از دایرهٔ معدل‌النهار ربعی دیگر مسکون باشد وعالمی دیگر باشد وچون مارا روز باشد ایشان را شب باشد و برعکس . چون مارا بهار باشد ایشان را خریف بود وبرعکس. مغرب ما مشرق ایشان‌است وبرعکس. می‌گویند که وقتی پادشاه مغرب پیش‌از آنکه جزایر خالدات [را] آب گرفت به خاطر او باعث گشت که می‌خواهم بدانم که ماوراء این دریا چیست چند تن را نصب‌کرد که برکشتی نشینند وبرانند تابه‌کجا می‌رسند وچه‌می‌بینند چون

۱ــ نسخهٔ «م» جملهٔ «مگرطوفان‌که رستخیز باشد» راندارد .

چندروز برفتند کشتی دیگر دیدند که ازآن‌طرف می‌آید . نزدیك یکدیگر راندند وسؤال کردند ازیکدیگر ، هیچ لغت طرفین نمی‌دانستند . به قرینه و اشارت قصه معلوم گردانیدند مطلوب هردویکی بود. پس‌اگر این‌راست است دلیل می‌کندکه ربعی دیگر ازکرهٔ زمین مقابل‌این‌ربع مسکون‌است و مغرب ما مشرق ایشان ومشرق ایشان به‌مغرب ما نزدیکتراز اطراف‌دیگر باشد ومسافت دریا کمتر بود والله‌اعلم .

اما بعدگفتیم که هرجزوی از اجزای زمین محاذی جزوی[از] فلك است وچندین‌هزار ستارهٔ ثابته که خدای‌عزوجل‌در اطراف فلك‌هشتم آفریده است ، هرستاره از آن برسمت رأس قومی و موضعی گذرد ودورافلاك و سیرکواکب سیاره وثابته درهرموضعی اززمین برهیأتی دیگر نماید . پس هرموضعی را از زمین خاصیتی باشد وشکل وصورت وعادت و طریقت و لغت و اصطلاح هرقومی و طایفه‌ای مختلف بود ، بواسطهٔ اختلاف ایشان در دایرهٔ معدل النهار حادث می‌شود. ممکن‌است که درهرموضعی از زمین تغییرکلی پدید آید، مثل خرابی وآبادانی وعادت وسیرت‌مردم وعلی‌هذا. وسبب‌تغییر به‌فرمان حق‌تعالی‌ازآن‌باشدکه‌کوکبی‌که ممرش به‌سمت‌الرأس نباشد، ممرش به سمت‌الرأس بیفتد،[1] یا کوکبی‌که درطلوع و غروب‌افتد[2] ابدی‌الخفی باشد [یاکوکبی‌که ابدی‌الخفی باشد][3] درطلوع وغروب‌افتد. مثلاً نسرواقع‌که این زمان‌که تاریخ سنهٔ ثمان و اربعین وسبعمایه است از هجرت‌رسول درحوالی خراسان وعراق درطلوع وغروب است. وقت‌باشد

۱ــ نسخهٔ «م» که کوکبی که ممرش به‌سمت‌الرأس باشد ممرش از سمت الرأس بیفتد. یاکوکبی‌که ممرش به‌سمت‌الرأس نباشد به‌سمت‌الرأس‌بیفتد. ۲ــ نسخه «م» «بود» به‌جای «افتد» . ۳ــ این قسمت از نسخهٔ «م» افزوده شد .

که ابدی‌الظهور شود و دراین زمان[1] نسرواقع که در برج جدی است در بلغار و نواحی آخر اقلیم ششم و هفتم به تمام ابدی‌الظهور باشد وهمچون بنات‌النعش طلوع وغروب نکند وچون به‌دلورسد درخراسان و آذربایجان همین صورت بندد . و چون در برج حوت وحمل آید در عراق وفارس و کرمان‌نیز طلوع کند و غروب وتابرج سرطان که برسدهم‌چنین‌ابدی‌الظهور می‌شود تااقلیم اول وچون به‌اول جوزا برسد تاآخر برج‌سرطان در مکه و حجاز ابدی‌الظهور بود .

دیگر کوکب سهیل که دراین تاریخ درکرمان و فارس درطلوع و غروب است. چون قریب سه‌هزارسال از هجرت رسول صلی‌الله‌علیه وسلم بگذرد ابدی‌الخفی شود و از طلوع و غروب بیفتد و چون علامتی چنین کوکب ثابته را صورت‌بندد ، حالتی کلی درآن قوم ودرآن موضع پدید آید و امری چند تغییر پذیرد و قوله تعالی «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلاً سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ »

اما بعد ربع‌مسکون را به‌هفت‌قسمت کرده‌اندوهرقسمتی‌را اقلیمی می‌خوانند . دراقلیم اول ودوم سرما نباشد وهیچ[کس][2] برف و یخ‌ندیده بود ودراقلیم ششم و هفتم تانهایت عمارت باوجود آنکه روزهای تابستان دراز باشد، هوایش‌گرم ومسموم نبود واگر گرمی وسردی دراین‌چهاراقلیم که یادکردیم باشد نسبت باهواهای آن موضع بود و در اقلیم سیم و پنجم و چهارم هم گرمسیر و هم‌سردسیر باشد و شکل وشمایل وکفایت وقوت و رجولیت و بهادری و شجاعت و تدبیر اسباب معاش وتنعمات مردم را از این سه اقلیم دیگر خوبتر وبیشتر بود . خاصه‌شهری چندکه در وسط‌طول

۱ـ ازاینجا به‌بعد یك سطر ازنسخهٔ روسیه افتاده است و در عکس ظاهرنیست.

۲ـ کلمهٔ «کس» از نسخه روسیه بدینجا افزوده شد .

و حوالی سرة الأرض ، طوایف این مواضع عالی همت‌تر [بوند][۱] و کمتر کسی طـوق بندگی در گردن اندازد ، چـه تأثیر کوکب سیاره در وسط ربع مسکون بیش است و قوی‌تر باشد . بعدازآن در نصف غربی دراقلیم سیم وچهارم وپنجم ، عمارات وخلایق به‌نسبت زیاده‌تر از دیگر اقالیم‌بود ومردم اقلیم اول ازگرما و سوختگی ومردم اقلیم هفتم ازسرما وخامی‌دون‌ـ همت وبهایم صفت و بی‌تدبیر باشند ، به‌تخصیص آنچه در اقصای مشارق متولد شده باشند .

از جملهٔ خاصیتهای زمین یکی آن است که هرفیضی که از دور و سیر افلاك وانجم‌به‌فرمان‌حق‌تعالی نازل می‌شود که «یُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ » به‌زمین منتهی می‌گردد که جرم زمین مرکز عالم و ازعناصر اربعه اسفل است . پس به حیثیت قابلیت هر موضعی چیزی دیگر صورت بندد و چون اشکال و اوضاع فلکی بی‌نهایت است ، ترکیبات مختلف نیز بی‌اندازه . البته زمین[۲] عالم‌کون وفساد باشد .

وخاصیت دیگرآن است از زمین‌که عناصر اربعه‌که بسیط‌اند، از تأثیر افلاك وکواکب به‌امرحق تعالی در سطح زمین باهم امتزاج می‌یابند که اگرنه‌چنین‌باشد هیچ‌ترکیب‌صورت‌نبندد وامزجه ظاهرنشود وهیچ خاك وباد وآب وآتش صرف در سطح زمین نیست . [بلکه][۳] هریك از عناصر اربعه‌که تصور کنند اجزای دیگر عنصر با آن بود که بسیط مطلق را آن شکل و طبع نباشد و اگر شکلی اقتضا کند کروی بود همچنانکه [اگر][۴] پاره‌ای برهوا اندازند چون به‌زیر آید گرد و کروی شود . مثلا آتشی که

۱ـ کلمهٔ «بوند» ازنسخهٔ روسیه بدینجا افزوده شد . ۲ـ نسخهٔ «م» کلمهٔ «زمین» را ندارد . ۳ـ کلمهٔ «بلکه» ازنسخهٔ روسیه افزوده‌شد . ۴ـ کلمهٔ «اگر» ازنسخهٔ روسیه افزوده شد .

در سطح زمین شعله می‌زند و جایش اجزای خاکی است و لونش بادی و زبانه ناری چون کاغذ پاره‌ای برسر زبانه بدارد گرمی آن آتش [درحرکت آورد] . دیگر هوائی که یخ می‌بندد و سخت‌تر و محکم‌تر از آن ممکن است که بندد [وپس اگر اندکی گرمی دراو باقی نبود همه جلیدی به‌سختی یکی آمدی][1] واگر عناصر اربعه باهم امتزاج نیافتندی و از صورت کسر مزاج یکدیگر نکردندی تا مزاج خامسه پدید آمدی هیچ ترکیب صورت نبستی .

و اعتقاد حکمای سلف آن است که چون حق تعالی عالم علوی وسفلی بیافرید سفلیان را حواله به علویان کرد و بایشان بازگذاشت[2] که حق تعالی [منزه و] مسبب‌الاسباب است . قوله‌تعالی «وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِدَاداً وَجَعَلْنَا سِرَاجاً وَهَّاجاً وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً لِنُخْرِجَ بِهِ حَبّاً وَنَبَاتاً وَجَنَّاتٍ أَلْفَافاً» .

اما بعد بسیط صرف حقیقی خارج باشد از سطح زمین به بعدی تمام وهر جزوی بسیط از عناصر وافلاك وکواکب که ازسطح زمین‌دورتر است به‌بساطت قوی‌تر باشد . همچنانکه کرهٔ آتش که به‌سه مرتبه ازسطح زمین دورتراست قوت بساطت اوبیشتر است که هرچه باوی‌رسدفی‌الحال بسوزاند وهم از این‌معنی است کـه آتش سطح زمین باوجود مزاجی که بادیگر عنصر دارد هرچه با وی پیوندد در زمان گرم گرداند یا بسوزاند ، به خلاف آب وباد [که اگر] چیزی که درآب وباد نهند به‌مرور ایام چون خود گرداند وآب دریای محیط که ازسطح‌زمین درآمده بسیط صرف‌باشد وهیچ جانور دراو صورت نبندد . یعنی اجرام بسیط هرچه ازسطح زمین

۱ـ این قسمت ازنسخهٔ روسیه افزوده‌شد. ۲ـ اصل ونسخهٔ پاریس«گشت» اصلاح ازروی نسخهٔ روسیه.

دورترآید، قوت ایشان در بساطت غالب‌تـر است . مثلاً حکما بـه تجربه معلوم کرده‌اند که چون کواکب سیاره به‌حضیض می‌باشند به تأثیر ضعیف می‌گردند و حال آن است که چون شعاع نور ستاره در زمین مؤثر است ، می‌بایستی که قویتر گشتندی[۱] که به‌مقدار قطر فلك خارج مرکز و تدویر به‌زمین نزدیکتر شده‌اند که عالم مرکبات است .

[اما] بعد ربع مسکون ازآنجا که خط استواست که مادام شب و روز یکسان‌است تاشصت وشش‌درجه ونیم که تمام میل کلی ونهایت‌عمارت است ازطرف شمال به‌هفت بخش کرده‌اند واقالیم سبعه می‌خوانند و اقلیم اول را عرض بیشتر داده‌اند بواسطهٔ آنکه اکثر دریا است وهمچنین عرض اقلیم دویم از پنج اقلیم دیگر زیاده است که غالب، بیابانهای بی‌عمارت و سردسیرهای سخت است . وطول اقلیم اول ازمشرق تامغرب بیش‌از اقلیم دویم واقلیم دویم بیش‌از اقلیم سیم و همچنین تاهفتم . به‌سبب آنکه دریای محیط است، مسافت از زمین کم می‌شود . واللهاعلم .

۱ــ نسخهٔ روسیه وپاریس پس ازکلمهٔ گشتندی «وهست» را اضافه دارند .

فصل دوم از باب اول

[در] ذکر آفاق جنوبی وخط استوا است

پیش‌از این گفتیم که بعداز خط استواشانزده [درجه] آفاق‌عرض جنوبی است . ودرخط استوا همه وقت شب و روز دوازده‌ساعت باشد و سالی هشت فصل بود : دو ربیع و دو صیف و دوخریف و دوشتا . وفلك دولابی‌گردد و آفتاب دراول حمل و میزان به‌سمت‌الرأس گذرد و تابستان باشد نود درجه ارتفاع شمس‌بود و آفتاب را دراول سرطان شصت و شش درجه ونیم ارتفاع باشد شمالی وسایه جنوبی‌افتد ودر اول برج جدی‌همین ارتفاع بود وسایه شمالی اندازد وابن دوزمان اول دوزمستان باشد و چهار فصل دراوساط این فصول .

و درحوالی خط استوا تولد جانوران بسیار بود و انواع گل و ریحان ونباتات و اشجار فراوان باشد ومادام گل وشکوفه وسبزه باشد که اعدل هوای [هوای] خط‌استوا است وآنچه خط‌استوا است بیشتر دریاست که به‌سطح ربع مسکون برآمده است .

. . اما بعد اول موضعی که ازآفاق جنوبی درمشرق که ساحل دریای

محیط است کوهی است بزرگ که از ساحل کشیده و گرد زمین بر آمده ، مقدار سیصد فرسنگ طول ودویست فرسنگ عرض آن زمین است و بعضی از جانب غربی آن کوه گشاده است و آب دراو افتاده ودریاگشته واز کوهها وبلندیهای [بسیار] که درمیان آب است جزایر [ظاهر] شده و در اکثر [آن] جزایر صورت انسان ودیگر حیوانات و انواع نباتات باشد و از آن جمله دو جزیرهٔ واق واق است و آن درختی است که چیزی همچون سر آدمی از او برمی‌آید و آواز واق واق از او می‌آید[1].

بعدازآن جزیره دیگر هست بزرگ ودرآن میان کوههای بلنددارد وهربخاری که ازآن حوالي متصاعد می‌گردد ، هوای آن کوهها را کثیف می‌گرداند واکثراوقات باران‌می‌بارد وآن‌جزیره‌راجزیرهٔ سحاب‌می‌خوانند و در آن جزیره [و کوه][2] انواع نباتات و حیوانات می‌باشد و در پهلوی این جزیره در جانب جنوب جزیرهٔ دجال است و می‌گویند دجال در این جزیره است وبیرون‌نمی‌تواندآمد . واز رسول(ص) سؤال کردند ازدجال، فرمودکه درآن جزیره دربند است . بازرگانی درآنجا حاضر بود گفت : «من آنجارا دیده‌ام» .

بعد از آن صد و پنجاه فرسنگ زمین است تا به‌ساحل دریائی و خلیجی که از دریای محیط به روی زمین در آمـده است و شهری هست نزدیك به‌ساحل که خمدان می‌خوانند . ولایتی معمور دارد و جوی آب عریض عمیق ازجانب شمال از اقلیم دویم ، قریب پانصد فرسنگ می‌آید وبه‌شرقی خمدان می‌گذرد وبه‌دریا می‌پیوندد وآنرانهر خمدان می‌خوانند وازولایت چین وختن به کشتی دراین‌نهر خمدان می‌آیند .

۱ـ نسخهٔ «م» جملهٔ « وآواز واق واق از او برمی‌آید» را ندارد. ۲ـ این کلمه از نسخهٔ روسیه افزوده شد .

بعداز آن چند جزیرهٔ دیگر هست وازآن‌جمله جزیره‌ای طولانی است درمیان خلیجی که درخت جوز ودیگر نباتات بسیار بود و مردم‌نشین [باشد] ۱ وجزیره‌ای هست [بغایت]بزرگ و طولانی که نهصد واندفرسنگ طول این‌جزیره هست وصد یاصدوپنجاه یادویست‌فرسنگ عرض و آن را جزیرهٔ عمل‌می‌خوانند وشهرهای‌بسیار وولایت معموردارد وتوالد و تناسل انواع جانوران و [نشو] اشجار و ریاحین وازهار و چراگاه‌ها و مرغزارها و کوههای نافع و آبهای [روان]۲ فراوان [بود] و دریائی که از محیط به‌روی زمین درآمده است . خلیجی شرقی این جزیره است و خلیجی غربی ومسافت خلیج‌غربی بیش‌است تا ناحیه شهری که خطاط خوانند رفته وکوهی بزرگ هست که به‌آنجا سر بازنهاده ودرغربی این خلیج ولایت و شهری است که‌آن را وارطه می‌خوانند وازآن کوهها که سربه‌آن بازنهاده، آبهای روان می‌آید وبه‌دریای ربع مسکون می‌پیوندد .

بعد جزیرهٔ دیگر هست. دراین جزیره عمل ، خط‌استوا، بعضی‌از آن جزیره شمالی خط استواست وبعضی جنوبی داخل جزیرهٔ عمل و آن را جزیره نمکوت۳ خوانند و قریب صدوسی یا صدوپنجاه فرسنگ عرض و طول این جزیره است و معمور و مردم‌نشین بود و دراین جزیره دوچیز عجب هست : یکی آن است که درختی برآید که ثمر آن صورتی است برشکل انسان و چون بزرگ می‌شود و رسوم اعضاش پدید می‌آیدپیش‌از تربیت نامیه غذا می‌خواهد و چیزی همچون کدو با دوسرپستان که شیر می‌دهد ظاهر می‌شود و از آنجا شیر می‌مکد تا قوت می‌گیرد . بعد از آن ناف را از درخت می‌گسلاند تا وحشی می‌گردد و به‌بیشه می‌رود و به بالا

۱ـ این کلمه از نسخهٔ روسیه افزوده شد . ۲ـ کلمهٔ «روان» از نسخهٔ روسیه افزوده‌شد . ۳ـ نسخهٔ روسیه : «جمکوت» .

بزرگتر ازیك ذرع است وعمرش بیش‌ازیك‌سال‌نیست.

ودیگر کرمی است که آن را مکنت[1] می‌خوانند قریب یك ذرع قدیم درازی او است وچون به‌چندپاره می‌کنند نمی‌میرد وحرکت می‌کند و درهم می‌پیچد تا باز درست شود و اگر به‌قرع و انبیق آبی ازآن کرم بگیرند هرکس‌راکه استخوان شکسته باشد برآنجاطلاکنند به‌شود.

بعد ازآن از جزیرهٔ عمل ، خطاطه و وراطه و سفالیه[2] است تا به شهری‌که توهیه می‌خوانند وقریب پانصد فرسنگ طول آن ولایت است و عرض‌آن دویست وپنجاه فرسنگ و دراین نواحی کوهها وآبهای روان و مرغزارها و صحاری آبادان و اشجار ونباتات نافع فراوان بود و رودهای بزرگ آید و به‌دریای ربع مسکون پیوندد . و کوه و سنگ این ولایت جوهر و زر بسیار دارد و قوم آن ولایت سباکی و سیم پالائی نمی‌دانند . می‌روند وهیزم بسیار در دامن کوه جمع می‌کنند و برآن آتش می‌زنند تا سنگ‌نرم‌شود و جوهر و زر می‌گدازد و در میان آتش می‌افتد ، پس از آن ازمیان خاکستر برمی‌چینند . این‌قوم همه سیاه ولهو دوست ونشاطی باشند وسبب آن است‌که ارتفاع کوکبی‌که آن را سهیل می‌خوانند به‌چهل‌درجه [بدانجا] می‌رسد وچندان برمی‌آیدکه درعراق وخراسان کوکب شعری وتأثیر شعاع سهیل تفریح است وهرکس‌که نظر دراو بسیارکند غم و حزن براوکمترراه‌یابد وقوم جزیرهٔ عمل و بلاد سفالیه وزنج و ولایتی که ذکر آن خواهیم‌کرد تابه‌اقصای مغرب وحوالی خط استوا اکثر بانشاط ولهو و طرب دوست باشند ودرآن نواحی در سال بیش‌از یك‌ماه سهیل پنهان نبود وبنات النعش کبری و صغری را طلوع و غروب باشد و مدت خفی ایشان

۱ــ نسخهٔ «م» نکت .

۲ــ نسخه « م » خطاطه و دراطه وسقالبه ونسخهٔ روسیه : خطاطه و درانه وسقالبه . نسخه پاریس : خطاط ودراته وسفالیه .

درتحت‌الارض بیش ازظهور بود وکوکب عیوق ونسرواقع وسماك رامح که درعراق وخراسان به‌وسط‌السما می‌رسند درآن حوالی ارتفاعشان اندك باشد ، مگر جوزا و دیگر کواکب[1] جوانب او به سمت‌الرأس گذرند و دراین مواضع شترکم بود که نورسهیل شترراکم می‌سازد.

بعد ولایت زنج است و اول آن که آن را منسبه می‌خوانند تا به‌کنارنیل مادام‌که به‌مقدشو می‌رود وبه‌دریا می‌پیوندد ودرکنارنیل مقدشو آخر ولایت بربر است و شهری چند دیگر و ازشهر منسیه تابربر و کنار نیل مقدشو[2] قریب سیصد فرسنگ‌باشد وعرض‌آن ساحل دریای محیط‌است تاساحل دریای ربع‌مسکون دویست و پنجاه فرسنگ همچون بلاد و جبال سفالیه سنگهاء دُرّ داشته باشد و در سواحل دریای این شهرها[3] آبنوس[4] و صندل وبقم بسیار باشد و همه وقت از دریا عنبر می‌یابند وانواع حیوان و مرغان باشند به تخصیص فیل و پلنگ و زرافه وخرعنابی وگربهٔ زباد و بوزینه وکرگدن و دراکثر این کوهها منج عسل باشد و صحرا و مرغزار این ولایت هرگز از گل و ریاحین خالی نشود ، و زباد ازآن گربه‌حاصل کنند ، گربه را می‌گیرند و چوبی نصب می‌کنند و گربه را به آن چوب می‌بندند و هرروز چند نوبت شبرمی‌دهند وگربه گرد آن چوب می‌گردد وخودرا درآن می‌مالد وزباد از اندام اوبرآن‌چوب‌ترشح‌می‌کند وازآنجا جمع می‌کنند .

بعدازآن محالات قمراست وشهری وموضعی چند گرد اوست و آن راکرشه می‌خوانند و درساحل‌دریای محیط کوهی کشیده به‌طرف‌شرقی

۱ــ ازنسخهٔ «م» ونسخهٔ روسیه کلمه جوانب را افزودیم . ۲ــ نسخهٔ «م» رود مقدشو به‌جای‌نیل مقدشو . ۳ــ نسخهٔ روسیه : شهر. ۴ــ نسخهٔ روسیه : آبنوس وعود .

تاوسط بلادسفالیه قریب یك هزار و چهار صدفرسنگ و انواع حیوانات و نباتات دراین کوه باشد و آبهای روان بسیار می آید و به‌دریای ربع‌مسکون می‌پیوندد و طرف غربی این کوه جبال قمراست و چند جوی آب عریض عمیق از این جبال قمر می‌آید و آن را نیل مصر می‌خوانند و دو بحیرهٔ بزرگ از این‌آب ظاهر شده که مقدار صدفرسنگ در صدفرسنگ مساحت این دو بحیره است . کوهی بزرگ و ولایتی که آن را ازقله[1] می‌خوانند درغربی بحیره است وآب نیل از این دوبحیره می‌گذرد [ومی آید تا به‌خط استوا وبه‌دریائی می‌شود که به‌طرف غرب کشیده است قرب سیصد وپنجاه فرسنگ می‌گذرد[2]] وچند شاخ آب‌نیل که شیرین است درمیان‌آب‌شوردریا می‌زند وبیرون می‌رود وبایکدیگرآمیخته نمی‌شوند تا به‌شهر اسکندریه[3] و دریای‌فرنگ‌می‌پیوندد وآیهٔ «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» که مفسران یقین نمی‌دانند و حق تعالی در قرآن ذکر فرموده این دو دریا است .

ودر دریای نیل‌مصرچندجانورهستند که درهیچ دریایی نشنیده‌ایم. قرش و نهنگ وفرس‌البحر . اما قرش جانوری است بغایت بزرگ و چند گز طول و عرض دارد برشکل وزغ و نقطه‌ها براوست همچون سپرهای ملون وقصد کشتی کند ومسافران وراکبان‌کشتی هراسان باشند و ازبهر او طعمه بردارند وچون قرش آید ازحرکت آب دانند ، طعمه‌درآب اندازند تابه‌آن مشغول شود. پدر قریش از بسیاری فرزندان‌که داشت ، یا ازآنکه جثه وهیکل قوی داشت نام‌او به‌تصغیر قریش کرده بودند .

۱ــ نسخه «م» رقله به‌جای ازقله و درنسخهٔ روسیه « رقله» و درنسخهٔ پاریس نیز «رقله» است .   ۲ــ این‌سطر ازنسخهٔ روسیه افزوده‌شد.   ۳ــ نسخهٔ روسیه «تابهمیر واسکندریه» نسخهٔ پاریس «تا بهیرواسکندریه» .

اما نهنگ جانوری است که به‌جز دهان در اندام او دیگر سوراخی نیست و خوردن و فضله‌انداختن و بچه‌آوردن همه از دهان می‌کند وچون درخشکی بچه‌آورد سقنقور بود وچون درآب بچه کند نهنگ باشد، برمثال ماهی که چون ماهی تخم برساحل می‌ریزد و درمیان نی یا در زمین خشك می‌ریزد وآب دریا به‌او نمی‌رسد وآفتاب براو می‌تابد ملخ می‌شود. چون خایه برآب‌اندازد ماهی می‌شود.

اما فرس‌البحر جانوری است بغایت بزرگ که قریب ده‌گز طول آن جانور است وسر وگردن او به‌جاموس ماند و به‌سطبری‌بمثابهٔ گاومیش بود وبه‌خوك ماند و شش نیش بزرگ دارد قریب یك‌ذرع ودندانش‌مقدار خایهٔ ماکیان بود ودست وپای کوتاه وسطبر و پایش به‌شتر ماند و دوطرف سم شکافته ودمی کوتاه وقصد کشتی کند وهرجانوری که بیابدهلاك کند.

وقتی درمصر هزار مرد مسلح اتفاق نمودند به‌کشتن‌او، نتوانستند و گفتند که در ولایت دیگر قومی هستند که بـه‌آسانی دفع او می‌کنند. ایشان را طلب کردند، چند نفر معدود بیامدند و آن‌را بکشتند و مردم می‌آمدند و آن را می‌دیدند و حق‌تعالی را شکر می‌کردند. و رودنیل که از جبال‌قمر می‌آید تاآنجاکه به‌دریای‌فرنگ می‌افتدقریب یك‌هزارفرسنگ راه است.

حکایت

وقتی‌جماعتی‌سیاح اتفاق‌کردندکه ما می‌خواهیم‌بدانیم‌که رودنیل ازکجا می‌آید وبه‌کنارهٔ رودنیل به‌طرف‌جنوب‌روانه‌شدند تابه‌جبال قمرکه منبع است. یکی از ایشان به قلهٔ کوه رفت تاببیندکه در آن طرف کوه چیست. قهقههٔ خنده‌زد وخودرا بدان‌طرف انداخت. یکی‌دیگر رفت‌تاببیند

اورا حال چون شد، او نیز همچنان کرد. بعداز آن گفتند که یکی‌را طنابی درمیان بندیم و چند کس سرطناب را محکم گیرد و اورا به بالای قلهٔ کوه بفرستیم که اگر او نیز قصد آن طرف کند او را به‌خود کشیم و باز پرسیم که چه‌دیدی؟ همچنان کردند. او نیز طناب گسیخت و برفت و هیچ معلوم نتوانستند کرد که سبب چیست. بعضی گویند که باغ ارم است و میل آنجا می‌کنند و بعضی می‌گویند «موضعی بغایت خوب است، چون می‌بینند می‌خواهند که خودرا بدانجا اندازند» وطایفه‌ای گویند «جانوری آنجااست بغایت بزرگ که هرحیوان راکه می‌بیند به دَم خودمی‌کشد ازبهرطعمه.» مع‌هذا حقیقت آن خدای تعالی می‌داند.

بعد، سبب آنکه چرا رودنیل می‌خوانند آن است که بعضی حکما می‌گویند «بعدازخط‌استوا هفت‌درجه ونیم عرض جنوبی و نوزده[1] درجه‌از برج میزان که هبوط آفتاب‌است به‌طریقةالمحترقه به‌سمت‌الرأس می‌گذرد تاآنجاکه سه‌درجه به‌برج عقرب که هبوط قمراست و ممر[2] به سمت‌الرأس دارد، ازغایت گرما وتابشِ آفتاب، زمین‌سیاه شده است.» وما دوخط از بهر مثال‌کشیده‌ایم و از این خط هبوط آفتاب که به سمت‌الرأس می‌گذرد تا به‌آن خط‌دیگر که هبوط‌قمراست‌قرب‌صدوبیست فرسنگ است به‌عرض. و دراین مسافت زمین همچو خاکستر سوخته‌گشته ورودنیل درآن‌می‌گذرد وچون‌آب زیاده می‌شود گِلِ سیاه بسیارباخود می‌آورد وآب‌سیاه‌می‌باشد، از بهر این نیل می‌خوانند. اما این معنی حقیقتی ندارد که به‌واسطهٔ شعاع آفتاب وگرما زمین‌سیاه شود که دراقلیم اول و دوم به تخصیص در نصف غربی،گرما وحرارت آفتاب بیش‌ازآن‌طرف خط استوا باشد و هیچ زمین

۱ــ اصل: نانزده. تصحیح از روی نسخ روسیه و پاریس. ۲ــ اصل و پاریس: قمر، تصحیح از نسخهٔ روسیه.

سیاه وسوخته نگشته . اما دراطراف حبشه و بربر گل سیاه بسیار می‌باشد وچون آب رود مصر زیاده می‌شود، آن گلهای سیاه را به‌مصر می‌برد واز بهراین نهرنیل می‌خوانندکه گل سیاه بی‌اندازه می‌آورد .

بعدازآن درشرقی رودنیل مصر به‌خط استوا ،کوهی بزرگ است وآبی تمام ازآن می‌آید وآن‌را نیل مقدشو می‌گویند وشهری‌چند و ولایتی دیگر هست در آن ساحل دریائی‌که به ربع مسکون درآمده درخط استوا وازآن نواحی وجبال،آب بسیار جمع شده وبحیره‌ای‌ظاهرگشته وبه‌طرف شمال می‌رود و به‌دریای مصر می‌پیوندد .

وبعدازآن درغربی سیاه‌نیل،کوهی است که‌آن‌را جبل‌لاهوخوانند و شمال این کوه که نزدیك خط استوا باشد محالات انکرازی[1] است و ایشان قومی شریر و وحشی وددصفت‌اند وهیچ‌جامه نپوشند واگر غریبی‌را بیابند بگیرند و بکشند و بخورند و صد یا دویست فرسنگ طول و عرض صحرای ایشان است.

دیگرچندشهروحصار وولایت ومرغزاراست وکوهی‌بزرگ‌هست که آن را جبل خنفسار گویند و کوهی دیگر در جنوبی این کوه است در ساحل دریای محیط که آن را جبل سسفی[2] می‌گویند و در همهٔ آن مواضع مردم و انواع حیوان و نباتات و اشجار باشد و ولایت برشنه و روغنه می‌خوانند و طول و عرض این ولایت دویست یا سیصد فرسنگ باشد .

دیگر ولایت رفودمنقولو[3] است. به اقصای مغرب وساحل دریای محیط کوهی بلند بزرگ هست که‌آن را جبل رامقلوس می‌خوانند . قریب

۱ــ نسخهٔ « م » انکزاژ . نسخهٔ روسیه و پاریس: انکرار . ۲ــ نسخهٔ «م» صبقی. نسخه روسیه: سیسقی ونسخهٔ پاریس «شقی». ۳ــنسخهٔ «م» دیگر ولایت منقولواست .

دویست و پنجاه یا سیصد فرسنگ طول و عرض آن ولایت است و انواع حیوان ونباتات وگل وریحان ومرغزار واشجار باشد ومعدنیات وچیزهای بدیع مثل مقناطیس وزر و نقره بسیار باشد وسنگهای این کوه تمام زر دارد و دراین آفاق جنوبی که یاد کردیم همه مردم سیاه باشند و آنچه در نصف غربی‌اند سیاهتر باشند که هوای نصف غربی گرمتر از شرقی است .

فصل اول از باب دوم

در ذکر اقلیم اول

درساحل محیط از اقصی مشرق اول عمارتی که دراین اقلیم اول است جزیره‌ای معموره‌است که آن‌را جزیرهٔ یاقوت می‌خوانند که کان یاقوت دراوست و در شمال این، جزیره‌ای دیگر است [که معدن نقره است و در طرف شمالی آن جزیره‌ای دیگر هست][1] وقصهٔ آن طولانی است که قرب صدو پنجاه فرسنگ طول وسی فرسنگ عرض آن جزیره است وآن قوم بت‌پرست باشند وبتخانه بسیار باشد و ایشان را نعمت و دستگاه فراوان بود و انواع نباتات وحیوانات موجود بود.

و در شمال این جزیره‌ای دیگر است که قریب چهل فرسنگ مسافت طول وعرض دارد وبتخانه[ای در آنجا][2] و بتی بزرگ آنجا نهاده ومرصع کرده و هربت پرستی که به‌وقت معین دراین بتخانه حاضر شود گویند که حجی بزرگ کرده است و می‌گویند که این بت هرسال خونی می‌کند و اهل این جزیره هرسال غریبی را به دست آورند ومی‌گیرند و

۱-۲- این قسمت ازنسخهٔ روسیه افزوده شد.

به زمانی که معین است، در آن بتخانه می کنند و شب در آن بتخانه می‌بندند. روز دیگر آن کس مرده باشد و در این چند سال قریب‌العهد که تاریخ هجرت رسول (ص) به هفتصد رسیده بود، مسلمان رونده‌ای به عزم تفرج بدین جزیره آمد، او را بگرفتند و شب در بتخانه کردند و در پیش بت بزرگ انداختند و آن مسلمان قرآن می‌خواند شب همه شب، چون روز شد در بتخانه باز کردند، او را زنده یافتند، تعجبی هرچه تمامتر نمودند که هرگز این معنی ندیده بودند. او را بس عزیز و مکرّم گردانیدند که خدای ما او را نکشته، زر وجواهر بسیار به‌او دادند و چنان در میان ایشان مسلم گشت که هر تسلط که می کرد تحمل می‌نمودند. و می‌گویند که این زمان چند مسلمان دیگر آنجا رفته‌اند و براهل آن جزیره حاکم‌اند.

دیگر جزیره‌ای است که معدن زراست و بعدازآن جزیره‌ای دیگر هست درشرقی این جزیره که ساحل دریای محیط باشد. کوهی بغایت بلند هست وقلعه‌ای است برسر آن کوه بغایت سفید وروشن که آن را قلعه مضیئه خوانند و چون به بالای آن قلعه می‌روند، آواز فلك می‌شنوند که برهم می‌ساید و در آخرشب و اول روز بیشتر استماع می‌افتد.

سؤال

درآخر اقلیم دوم در حوالی قنوج دارالملك هند، کوهی است که هفت فرسنگ بلندی دارد که از غایت بلندی نماز صبح، آفتاب برسر آن کوه افتاده ونماز شام هنوز نرفته ومثل کوه چنین دربلندی درجنوب لرستان به راه شولستان هست که آن را «گریوهٔ مار» می‌خوانند و شب درمیانهٔ کوه منزل می کنند و به‌دو روز از آن می‌گذرند. چون است که دراین کوههای بلندآوازفلك نمی‌شنوند؟

جواب

نه هر کوهی بلندتر بود به فلك نزدیکتر باشد که در بسیط زمین فراز ونشیب بسیار است. و دیگر [آنکه] همه وقت غبار و بخار از آب و خاك برمی‌خیزد و به‌تخصیص هرموضعی که مرغزار و حیوان و آبها باشد، بخار وغبار حجاب آوازها می‌شود. هرگز از آب وخاك صرف، [بخار] و غبار برنخیزد وچون آفتاب فوق‌الارض برزمین می‌آید بخاروغبار بیشتر متصاعد گردد. و چون این قلعهٔ مضیئه در ساحل دریای محیط است و آب صرف محض است وهیچ زمین و مرغزار درآن نواحی نیست راه آوازگشوده و صافی باشد و توان شنید.

مثلاً بسیار دیده و شنیده‌ایم که اگر کسی در راه، شب از کاروان بهراستراحت به‌قفا می‌افتد وسحرگاه‌جادهٔ طرفین به‌اومشتبه می‌گردد،گوش برزمین می‌نهد و [یك فرسنگ][1] آوازپای‌کاروان می‌شنود و می‌داند که به‌کدام راه می‌باید رفت و این معنی از آن است که غباری و بخاری که روزگذشته‌آفتاب برانگیخته است اغلب فانی وپراکنده شده و بازنشسته و هوای صافی‌گشته که اگر به روز باشد عشر فرسنگی نتوان شنید.

امابعد، دلیل برآن‌که‌چگونه برسرآن‌کوه که هفت فرسنگ بلندی دارد نمازصبح وشام‌آفتاب برقلعهٔ‌کوه می‌تابد؟ اگر در دامن‌آن‌کوه دریائی قوی‌است[2] دره ومغاك است وحوالی‌آن‌کوههای بلند ودرختان بسیارانبوه، چاشتگاه تا به‌عصر بیشتر آفتاب نبینند و از سایهٔ‌کوه تاریك شود، چه شب سایهٔ زمین است و روز زمستان زودتر تاریك‌گردد و چون آفتاب به‌افق

۱ــ این دوکلمه از نسخهٔ روسیه افزوده شده‌است. ۲ــ نسخهٔ «م» اگردامن آن‌کوه که دریای قرم است و در نسخهٔ روسیه دیـارقومت ونسخهٔ پاریس : «دریای قرمت» .

مشرق و مغرب نزدیك آید بغایت تاریك بود وهمچون شب نماید . پس ایشان نماز صبح وشام درتاریکی‌گزارند[۱] ازغایب شدن آفتاب وچون هفت فرسنگ بلندی کوه باشد امکان که از دامن کوه تا قله چندین کمر بود که چون در اول و آخر روز قرص شمس بر قله کوه تافته باشد، پرتو در دامن کوه و درّه ومغاك نیندازد وانعکاس شعاع محسوس نشود. بنابراین دراول وآخر روزغایت تاریکی بود والله اعلم.

حکایت

فیثاغورس حکیم که علم اخلاق به او منسوب است و بعضی نیز می‌گویند که پیغمبر بود و برقوم خویش پادشاه و فرمانده وحاکم وبراکابر معاصر مقتدا و سروربود، بر سرکوهی بلند که درآن حوالی غبار و بخار کمتر برمی‌خاست، قلعه‌ای محکم مرتفع از معجونی بساخت تا به‌هوای زمهریر نزدیك، چنانچه آوازفلك می‌شنید وازآن آوازمتنوع فلك که برهم مماس می‌شوند، سازهای مغنیان وقوّالان استخراج کرد وهرآوازی وسازی وپرده‌ای معین‌گردانید، که درکدام وقت علاج دیوانگان و مصروع است و چون اهل روزگار به لهو وعَبث [روزگار] صرف می‌کردند[۲] و افراط می‌نمودندصاحب شرع‌حرام‌گردانیدواطباء ازفوایدآن‌که معالجهٔ رنجوران می‌نمودند، دست بداشتند و نیز هرفیض فلکی‌که به محلی مخصوص بود قوی‌تر باشد و چون به محالات مختلف موزع‌گردد ضعیف شود.

روزی یکی از شاگردان بقراط طبیب به‌استفاده پیش او رفت. دیدکه بقراط رقص می‌کرد، تعجب نمود. پرسیدکه همه وقت نصیحت ما

۱ـ اصل: گذارند. ۲ـ اصل: به‌لهورغبت صرف می‌کردند، کلمهٔ عبث از نسخهٔ روسیه وکلمهٔ اوقات ازنسخهٔ پاریس اضافه شد.

می‌کردی که از لهو و لعب و ازچیزی که آن را علت غائـی مفید نبود دور باشید و در علم و حکمت کوشید سبب چه بود که چون درآمـدم رقص می‌کردی ؟

گفت که مدتی است که درفکربودم که چیزی ازبهرمحموم[1] بسازم که غذا دهد تاطبیعت درحالت بحران مقاومت تواندکرد وقوت ساقط‌نشود ومادهٔ غلیظ‌شده که موجب تب است رقیق گرداند وسدّه بگشاید تا به عرق بیرون‌آید. اگر چیزی می‌اندیشیدم که غذا را می‌شایست، مرقق ومفتح‌نبود واگر فکرچیزی می‌کردم که ماده را ُتنك[2] گرداند و سدّه را بگشاید غذا- دهنده نبود واین زمان‌که تودرآمدی مرا جواب به‌خاطر آمد که این هـرسه معنی در او موجود است و از غایت خرمی چندان فرح به من اثر کرد که ماسکه نماند بیخود برجستم. چنانکه حکیمی‌بوده ومی‌خواسته که دایره‌ای بکشدکه او را سطح موازی مستدیر باشد و نقطهٔ مرکز راست در میانـه باشدکه از مرکز تا محیط ازجوانب یکسان باشد تا به‌قوت این دایره‌علوم ادوار فلکی[3] حاصل کند. به هر طریق‌که می‌کشید نیکو نمی‌آمـد روزی شکلی او را تخریج افتاد و یك‌سرچوب را برهم بست و سردیگررا بامیخ باریك‌گردانید و برسطحی مستوی نهاد و بگردانید، دایرهٔ موازی مستدیر صورت بست و مرکـز راست در میانه‌که ازجوانب محیط هـرخطی‌که می‌کشید جمله به مرکز می‌گذشت . چون مشاهده افتاد و شکـل زمین و آسمان ازآن تصورکرد، چندان روح و فرح به‌اوپدیدآمدکه روح‌حیوانی به‌کلی از دل او به‌اطراف بدن منبسط‌گشت ومفارقت‌کرد و همان زمـان برسرکار بمرد.

۱ــ اصل: مجموع. ۲ــ نسخهٔ روسیه پاریس: نیك. ۳ــ نسخهٔ روسیه: علم ادوار افلاك.

غرض آنکه تجربه‌ای که حکما کرده‌اند ، مقصود علم و حکمت و فایدهٔ مردم بوده‌است. حکما جامه‌ای بدوختند که چند تختهٔ ملون برهم انداخته بودند که چون به‌رنجوری آن جامه را می‌پوشانیدند یا براو می‌انداختند از فعل و حرکت و سخن تشخیص مرض او می‌کردند.

دیگر طبل وطاسی ساخته بودند به‌وقتی معین که اگر کسی‌را قولنج می‌گرفت دست برطبل می‌زد، باد قولنج گشوده می‌شد واگر آن طاس‌رادر بیابان و بادیه‌های بی‌آب بروضعی معین برزمین می‌نهادند هوا را غلیظ می‌گردانید وآب می‌شد و در طاس می‌رفت. وقتی طبل و طاس چنین در خزانه‌ای بیافتند و پیش پادشاه وقت آوردند که بس لطیف و مطبوع ساخته بودند وفایدهٔ آن نمی‌دانستند، پادشاه دست به طبل زد، بادی به‌آواز از او جدا شد، برنجید و خجل شد وطبل را بدرید و طاس را بشکست و چون منافع[1] او معلوم کردند تأسف می‌خوردند که هیچ فایده نداشت.

اکثر حکما جد محض بودند که هرگز ایشان را درمحافل ومجامع صفاتی چند که ایشان را بابهایم اشتراك است ظاهر نکردندی. همچون اندام برهنه کردن و آب دهان و دیگر فضله‌ها ازخود جدا کردن وخفتن و خواب کردن[2] وطعام و شراب خوردن وآواز بلند داشتن و چیزی برکسی زدن و علی هذا همه بحث حکمت وافاده واستفاده بودی .

اما بعد از قلعهٔ مضیئه ، جزیره‌ای دیگر شمالی این هست که طرف شرقی این جزیره که دریای محیط است هیچ کوه نیست و چون آفتاب و وماه و ستارگان از دریا برمی‌آیند ، اول به این جزیره می‌تابند که دیگر جزایر را کوههای بلند در پیش است و قوم این جزیره ستاره پرستند و

۱ــ نسخهٔ روسیه: منفعت به جای منافع . ۲ــ نسخهٔ پاریس: خواب بسیار کردن .

طایفه‌ای می‌گویند که دو برادر علوی در زمانی که قصد سادات می کردند ، روی به‌غربت نهادند تا نهایت عمارت مشرقی که این جزیره است. در آخر اقلیم اول بیامدند و منزل ساختند و هریك زنی خواستند و چون فرزندان ایشان هنوز طفل بودند، پدران وفات کردند و این‌زمان توالد و تناسل ایشان بسیار شده‌است، هیچ‌نمی‌دانند که مسلمانی‌چه باشد و مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم و مرتضی علیه‌السلام چه فرموده . همانا این سخن حقیقتی ندارد و افسانهٔ عام است .[1]

امابعد، درغربی این جزایر اقصی مشرق و دراقلیم اول که گفتیم صحراست و کوههای بلند بسیار و جویهای‌آب که عرض و عمق ندارد واز اطراف شمال تااقلیم دوم مسافت این‌جبال وانهار است واین‌جویها ازاقلیم دوم می‌آید وبرخط استوا می‌گذرد وبه دریا می‌پیوندد . و از جزیره‌های اصنام تا کنار نهر خمدان عرض این کوهها و جویهای‌آب است به‌مسافت سیصدفرسنگ وآدمی وانواع حیوانات وطیور واشجار ونباتات وازهار و ریاحین باشد . صندل وکافور وعلف نیل و چوب عود وبقم فراوان بود و طاوس ورخ وکرگدن .

وازجملهٔ عجایبات یکی آن‌که درآنجا سمندر است و آن مرغی است‌که باپروبال درمیان آتش مقام‌کند وگریزگاه او آتش بود و پروبال او نسوزدبلکه‌آتش ازاوپدیدآید ودرهیمه می‌افتد ونیزدرمیان آتش‌بچه‌کند و نیز جماعتی برآنندکه اوبچه نمی‌کند واورا هزارسال عمراست و چون وقت مرگش باشد هیمهٔ بسیار جمع‌می‌کند وآتش درآن هیمه می‌اندازد و خود را در آن می‌سوزد . بعد از آن باران برخاکستر او می‌بارد، به امر پروردگار ازآن خاکستر سمندری دیگر ظاهرشود ، همانا حقیقتی ندارد .

۱ــ اصل: عالم به‌جای عام.

دیگر کرگدن جانوری است بزرگ که یك سروی بلند برپیشانی دارد و فیل را می کشد و دشمن بچهٔ خود است و بچه هفت سال در شکم نگاه‌دارد، چون‌مادرش در بیشه‌گردد سر برون کند وعلفی که تواندازمرغزار یا ازبرگ درختان خورد و دست و پای او محکم‌گردد . زمانی که فرصت یافت که مادرش به‌خواب است بیرون آید و به‌بیشه گریزد .

بعد، رخ جانوری است بس بزرگ واودشمن‌فیل وکرگدن باشد و گاهی که فرصت یافت ایشان را به چنگال بردارد و چندان بالابردکه از تابش آفتاب از بدن ایشان روغنی بیرون می آید ، ودرچشم‌ایشان‌می‌رود و کور می‌شوند . بعد از آن فرود می‌آورد و بخورد بچهٔ خود می‌دهد ایشان را .[1]

سؤال

فضلهٔ علف که بچه کرگدن درشکم مادرمی‌خورد کجا می‌رود؟

جواب

اگر کسی یك‌من‌طعام بخورد وکاری سخت‌بکند، روزدیگریك‌من بخورد و کارنکند، فضلهٔ آن روز که کارکرده به‌تحلیل رفته بود . پس‌فضلهٔ بچهٔ کرگدن درشکم مادرش اندك اندك به‌تحلیل می‌رود . ونیز چون تحمل بچه‌ای چنان بزرگ تواند کرد تحمل اندك فضله‌هم تواندکرد، خاصه‌چون اغلب به‌تحلیل رفته باشد .

مثلا بسیاردیده‌ایم دربغداد ودیگرشهرها که‌چون مزبله پرمی‌شود، آهك‌دراو می‌ریزند واورا می‌سوزانند وآنچه می‌ماند سنگ وگل‌می‌شود.

۱ــ این شرح را با کمی اختلاف نسخه بروسه زیر نام رخ آورده است.

فرض آنکه هرماده‌ای که به‌نرمی[1] حرارت می‌یابد به تحلیل می‌رود.

اما بعد چون این کوهها و آبها بگذرد ، صحرائی است طولانی تاکنار خمدان و شهری بزرگ نزدیك خط استوا است که آن را طیفور می‌خوانند و درشمال این‌شهر چند شهر [وولایت][2] دیگرهست و چون از نهر خمدان [به‌این صحرا][3] بگذرند دریائی است که به‌روی زمین درآمده است وبیشترین عرض اقلیم‌اول تا دوهزار وصدوشصت فرسنگ دریااست. وطایفه‌ای این دریارا بحراخضرمی‌خوانند وبه‌واسطهٔ آنکه شهرها وملکها و ولایتهای بسیار درساحل این دریاست ، قومی دریای هند می‌گویند وبعضی دریای فارس و بصره و جماعتی دریای عمان و دریای قلزم که [لسان‌البحر می‌خوانند][4] خلیجی‌است ازاین‌دریا.

وجزیره‌های بزرگ وکوچك دراین دریا بسیار باشد وچندجزیره که به‌اول این دریاست از طرف شرق بغایت‌گرم باشد واکثر معمور بود. و درجزیره‌ای که‌آن را مهراج می‌خوانند ودر دوسه‌جزیرهٔ دیگر که‌نزدیك جزیرهٔ مهراج است عود وصندل وکافور ودیگرداروها وعقاقیر فراوان‌بود و درآن جزیره بیشتر عود قماری باشد .

بعد جزیره‌ای دیگر که طرف جنوبی به‌خط استوا دارد ، قریب دویست فرسنگ طول و صد فرسنگ عرض آن است وآن جزیره را چند شهر و ولایت باشد . کوههای بسیار با آبهای روان و مرغزارها و اشجار و نباتات .

درغربی‌این جزیره به‌طرف‌جنوب‌صحرائی‌است که‌چون برسر کوه

۱ــ نسخهٔ پاریس : نوعی به‌جای‌نرمی . ۲ــ کلمهٔ «ولایت» ازنسخهٔروسیه اضافه شد . ۳ــ این‌قسمت ازنسخهٔ روسیه افزوده‌شد . ۴ــ این‌قسمت‌از نسخهٔ روسیه ونسخهٔ پاریس افزوده شد.

می‌روند ازدور می‌بینند وهیچ کس آنجا نمی‌تواند رفت و نمی‌دانند که در آن صحرا چیست .

و جزیره‌ای دیگر است درشمال این جزیرهٔ بزرگ که کوه و بیشه فراوان دارد[1] و صدوپنجاه فرسنگ یا دویست فرسنگ طـول و عرض آن جزیره است و در اکثر کوهها و بیشه‌ها درخت کافور و صندل و عودوبقم درآمده است وکافور وصندل بیشتر بود وبسیار درهم نشسته و انبوه‌گشته، نمی‌توان دانست که درخت کافور کدام است مگر وقتی که‌گرما زور کند ، برسر کوههای بلند روند و نظر کنند که‌کدام درخت مار در او پیچ خورده از تاب گرما ، هرکس آن را نشانه کند و تیری اندازد و چون هوا خنك می‌شود مارها متفرق می‌گردند . هرکس طلب تیرخود کند و چون آن درخت را می‌شکنند کافور بیرون می‌آید و آن‌را کافور ریاحی می‌خوانند و آنچه بیرون نمی‌توانندکرد به‌آب می‌جوشانند و تصعید[2] می‌کنند و آن را کافورفنصوری می‌گویند .

بعدچند جزیرهٔ بزرگ وکوچك هست و ازآن جمله یکی بزرگتر است و قومی سیاهان درآن جزیره‌اند که ایشان را مخالات می‌خوانند و وحشی و ددصفت باشند و اگر غریبی را بیابند بکشند و من درآن میان فرصتی یافتم و خود را به‌دریا انداختم وگفتم چون ترا خواهندکشت‌باری خودرا به‌دریا انداز باشد که خلاصی یابی . چون فدا شدم حق تعالی چنان خواست که چوبی بزرگ در روی‌آب یافتم وبرآن نشستم و سه شبانه روز بیامدم تاباد مرا به‌کنار انداخت.

بعد ازآن جزیرهٔ سوری، سراندیب است وجزیره‌ای مشهور باشد و سراندیب نام کوهی است در این جزیره . آدم صفی علیه‌السلام به این

۱ــ اصل: کوه بیشتر دارد اصلاح ازروی نسخهٔ روسیه .   ۲ــ اصل: تصغیر.

جزیره و کوه رسید و می‌گویند که که قریب صدوپنجاه فرسنگ یا دویست فرسنگ طول و عرض این جزیره است و پادشاه نشین باشد و معدنیات و کان‌بسیار باشد. به‌تخصیص یاقوت وعین‌الهر ویاقوت‌سراندیبی بهتر ازدیگر یاقوت بود وپیوسته خضرت‌گل ورباحین بسیار باشد وبغایت طراوت بود. همانا شعرا گل‌سوری نسبت به‌این جزیره می‌کنند وانواع توالد جانوران بدیع فراوان باشد و از این جزیرهٔ سراندیب تا به‌آن جزیرهٔ دیگر مشهور که جزیرهٔ سند و جزیره سریره می‌خوانند قریب نهصد فرسنگ دریاست ودراین مسافت جزایر بسیار باشد و دربعضی آدمی‌یابند ودراکثر جزیره‌ها نبات وحیوان ودیگردرخت‌صندل وعود و کوههای مقناطیس‌بود ودربعضی عنبر می‌باشد و در چندی از جزایر، مرغان وجانوران دارند وبعضی معادن است و آدمی نیست و کسی راه به آنجا نمی‌برد.

وقتی کشتی در شب از بادمخالف از راه بیفتاده، روز دیگر خود را درساحلی یافتند که هیچ‌کس نبود. سه‌روز آنجا توقف کردند. چشمه‌ای دیدند که چیزی ترشح می‌کرد که هرچه به‌آن می‌رسید زرمی‌شد. شخصی قدری ازآن باخود بیاورد. چون ازآنجا بیرون آمدند وآزمایش کردند روح اکسیر بود. هرچه برآن طرح می‌کردند زرمی‌شد.

بازرگانی حکایت کرد که وقتی در دریا جزیره‌ای پدید آمد که گنبدهای سفید بزرگ از دور می‌نمود، پنداشتند که‌آن‌عمارت است ومردم درآن جزیره‌اند چون نزدیك رسیدیم توده های خایهٔ مرغ بود که برهم نهاده بودند وخشك شده وهیچ‌آدمی درآنجا نه.

و دربعضی‌از این جزایر گوگرد احمر است که روح اکسیر بود.

وجزیره‌ای‌هست که‌چشمه‌ای می‌آیدگوگرد ودرآن‌میان کرمی‌باشد که آن را اصحاب صناعات می‌گویند که اکسیر است.

ودرمیان راه همدان و بغداد درطرف جنوب چشمه‌ای گوگرد مشاهده افتاد که چون جوی شیر بیرون می آمد و می بست .

بعداز آن ، هیچ کس معلوم ندارد که حقیقت عنبر ازچیست که همه ازساحل دریا می یابند. طایفه‌ای می گویند کف دریاست وقومی می گویند که ازگاو دریائی بیرون می آید وغالب ظن من آن است که عنبرموم است که به‌مرور ایام تربیت یافته است وعنبر شده است، که دراین جزیره‌ها کوه سبز و ریاحین بسیار می‌باشد و زنبور درآن کوهها عسل می کند و باران بدومی بارد وعسل گداخته می‌شود وموم می‌ماند وبعدازچندسال که در آفتاب تربیت یافته، عنبرمی گردد. وآنچه درسایهٔ کوه است اسود بود وآنچه آفتاب بدوتافته عنبراشهب باشد . پس چون باران بسیار می بارد وسیلاب کوه بر آن موم که عنبر گشته می‌زند ومی کشد وبه‌دریا می برد واکثراهل بصارت برچینند.

در شهر تام که ساحل دریای هنداست ، خواجهٔ بازرگانی جامه‌ای به کنیزك داد که بشوید که چیزی همچون سنگ سیاه یافت وبرسرجامه بست چون جامه پیش خواجه آورد معطر بود از بوی عنبر . خواجه پرسید که این جامه را کجا شسته‌ای ؟

کنیزك اورا برد تاآن جایگاه که پاره‌های عنبرسیاه بود ازآن غنی گشت و به‌هرموز آورد و درآن سال بهای عنبر دیناری به دو دانگ آمد از بسیاری که بود .

بعدازآن چندشهر دیگر درساحل این دریاست که آخر اقلیم اول بود ازشهرهای هندوستان وانواع عقاقیر ومتاع بحری فراوان باشد ومرغان گوناگون چون طاوس وطوطی وجانوران بلاحدّ، چون فیل و زرافه و کرگدن ودیگرحیوان که نسبت به‌هندوستان دارند ومرغی که آنرا «رُخ» می‌خوانند بسیار باشد ودرجزایر مقام کنند وکرم نکت که درجزیرهٔ نمکوت یاد کردیم

در این جزیره‌هم می‌باشد. بعد از آن جزیرهٔ سند وجزیرهٔ سربره وجزیرهٔ سقوطر[۱] جزایر معروف‌اند و درهمه‌جا آدمی ودیگرحیوانات باشند و اکثر این‌جزیره‌هامردم ساحر وبدین باشند. بعضی‌بندر، معامله خانهٔ قماش‌باشد. و صبر بسیار می‌کارند ودرگرمسیرها تقارها می‌نهند ودرآنجا صبرمی‌نشانند و صبر سقوطری بهترپسندند و آن‌همچون روناس است وشاخ وبرگ‌ندارد و از روناس قوی‌تر بود . چون تمام می‌رسد ترنجبین برمی‌آورد بغایت شیرین، ازبهر این شکیبائی را نام صبر نهاده‌اندکه بعد ازتلخی شیرینی‌بار می‌دهد .

واین جزیره‌ها به‌دریای عمان منسوب است وچون‌دریای هندموج می‌زند، توتیای سفید بیرون می‌اندازد .

اما توتیا چهار نوع است : یکی آن است که از موج دریای هند به‌ساحل می‌اندازد بغایت سفید می‌باشد ودوم در رودخانه‌ها می‌باشد و سیوم آنکه دربادیه موضعی هست‌که آنرا «فید» می‌خوانند، بسیارمی‌یابند ومی‌گویندکه ازهوا می‌بارد وچهارم کانی است از ولایت کرمان و توتیای کانی فراوان بود .

بعدازآن چون از این جزیره‌ها ودریاها بگذرند ، ملك یمن است و قریب دویست فرسنگ طول و عرض دارد و ازسه‌طرف یمن دریاست و طرف شمالی حجاز و مکه است و طایف و شهر بلقیس که آن را « سبا » می‌خوانند دریمن است و الماس و کان عقیق وجزع بسیار باشد و دوکوه است دریمن که آنرا «جبلی‌طی» می‌خوانند و درحوالی آن دوکوه مأواو مسکن قومی باشدکه اکثر صاحب مروت ومشهور بودند وحاتم‌طائی‌ازآن طایفه بود وعادیان ومسیلمهٔ کذّاب از یمن بودند .

۱ــ نسخهٔ روسیه : سقطره . نسخهٔ پاریس : سقطر .

حکایت

درعالم بسیار بزرگان صاحب مروّت کریم نهاد بوده‌اند دزغایت سخا که عطای ایشان بی‌ریا و منت بوده ، توقّع عوض[۱] نداشته‌اند . اما هیچ کس به‌حاتم‌طائی نرسیده است وقتی دشمنی برحاتم غالب آمد و مُلك او به‌دست فروگرفت وحاتم بگریخت و به کوهی پنهان شد . روزی پیری را دید که می‌آید . از او پرسید که به‌کجا می‌روی ؟ گفت پیش حاتم می‌روم که سه‌دختردارم وسه‌هزاردینار می‌خواهم که دختران‌را به‌شوهردهم. حاتم غمگین شد که این پیر برود و مرا نبیند محروم بازگردد . پیر را بازخواند وگفت که حاتم منم که گریخته‌ام و منادی زده‌اند که‌هرکس حاتم را بیاورد هرچه خواهد به‌وی بدهیم. اکنون‌مرابگیر وبه دامن فلان‌کوه‌رو که خیمه‌ای چندزده‌اند وبگو که حاتم‌را گرفته‌ام . سه هزار دینار بستان و مرا به‌دست ایشانده . پیرگفت « من‌این‌کار نکنم. » حاتم مبالغه نمود . پیر راضی‌شد وحاتم‌راگرفته‌به‌محلی که‌دانست‌ببرد و بانگ‌زد که حاتم‌راگرفته‌ام. پادشاه چون شنید حکم‌فرمود که مراد پیررا برآورند وحاتم‌را بکشند .

وزیر پادشاه گفت « این محال است که پیری چنین ضعیف تنها چنین مردی‌را بگیرد وبربندد ودرآمدن ورفتن که‌چندین فرسنگ راه‌است او را همچنین بیاورد. » پادشاه فرمود که پیر را حاضر کنند و احوال بپرسند .

پیر احوال چنانکه بود بیان نمود . پادشاه چون این سخن بشنید ازبالای تخت به‌زیرآمد وسردرپای حاتم‌نهاد وگفت با وجود چون‌توئی که جان عزیز خود را از بهر مراد پیری که مطلوب او محقر چیزی بود فدا می‌کنی، نشاید که کس دیگر به‌جای‌تو بنشیند .

۱ـ اصل ونسخهٔ پاریس : غرضی، اصلاح از روی‌نسخهٔ روسیه .

بعدازآن شهری‌است‌دراول ملك یمن که‌آن‌را «نجران» می‌خوانند و درجاهلیت کعبه ساخته بودند که حج ایشان‌بوده وآن کعبه را ذوالخلیصه می‌خواندند وخلیصه نام بتی‌است ولشکراسلام‌آن‌را خراب‌کردندوخرابی نجران در عرب مثل باشد . اما در صنعای یمن قصری است بغایت محکم که آن قصر را قصر غمدان می‌خوانند و می‌گویند که اول عمارتی که بعد از طوفان نوح کرده‌اند قصر غمدان بود و ملوك یمن آن قصر را معتبر دانند .

بعدازآن درشهرعاد مناره‌ای‌کرده‌اند از مس وصورت مردمی‌هم از مس برسرآن ساخته‌اند ودرچهارماه‌حرام‌که آن‌رجب است و ذوالقعده وذوالحجه ومحرم‌آب بسیار ازآن بالا فرود می‌آمد ، چنانکه می‌آشامیدند و به‌چهارپایان می‌دادند و در حوض و برکه می‌کردند و چون ماه به‌آخر می‌رسید بازمی‌ایستاد واین معنی درعرب شهرتی‌دارد وچیزی‌خدائی است که‌کسی به‌کنه‌آن نمی‌رسد .

اما بعد، درآخر ملك یمن عدن‌است وخلیجی‌از دریاکشیده است تا به‌کنار شهری که قلزم می‌خوانند وآن خلیج را لسان‌البحر می‌خوانند و از آنجاکه آن دریا کشیده است به مسافت ، چهل فرسنگ بیش نیست و می‌رود تاقریب دویست فرسنگ و چون از عدن و لسان‌البحر وجبل معاد بگذشتند ملك حبشه و بربره است. قریب پانصد وپنجاه فرسنگ طول این دوملك‌است وسیصدفرسنگ عرض‌تا سرحد مُلك مصر و رودنیل وچندآب دیگر در میان آن دو ولایت می‌گذرد و همه قوم این دو ولایت سیاه باشند و مسلمان وخدا ترس.

وجنوبی شهرهای حبشه و بربره ملك زنج است و شهری بزرگ نزدیك خط استواست که درمیان دریای یمن ومرج‌البحرین افتاده است و

مردم حبشه و بربره وزنج همه باهم آمیخته‌اند وانواع جانوران وحشی و اهلی واصناف متاع قماش باشد وزر مغربی بسیار بود .

حکایت

فرزندزادهٔ امام جعفر صادق علیه‌السلام که برادرزادهٔ اسمعیل بود فدائیان اسمعیلی بدومنسوبند . عبدالمؤمن نامی دعوت کرد درولایت‌بربره که مهدی‌ام و مردی فاضل و دانشمند بود . کتابی بساخت که نه‌فقه سنیان بود ونه‌فقه‌شیعیان . اما از فقه شیعیان بهتر وبه‌فقه‌سنیان نزدیکتربود وقومی ازآن ولایت را دعوت کرد و سکه به‌نام‌خود زد و زرعبدالمؤمنی شهرتی دارد و در شرقی طرابلیس مغرب ، شهری بنا نهاده و مهدیه نام کرده و به‌موضع خویش مهدیه نام نوشته‌ایم و دعوت ، از شهر مهدیه تا به‌اقصی بربره قبول کرده‌اند، به‌مسافت، نزدیك هفتصدفرسنگ باشد و کتاب او را خوانند وبه‌زبان حبشی و بربری ترجمه‌گویند. وطایفه‌ای هستند ازبربره‌که قطعاً درمیان ایشان فسق و فساد وفجور وکذب وناراستی ودزدی نباشد و و سخنی که به‌آن عاصی‌شوند نگویند وهیچ تصرف وفضولی وچون وچرا در ملك خدا نکنند و هرسال‌از ایشان دوازده هزار کس بیشتر از مرد وزن همراه قافلهٔ مصر به‌حج‌آیند وبیشتر پیاده باشند .

وقتی کسی‌به‌ولایت بربره رسید وزندگانی وطریقهٔ‌آن قوم‌خوشش آمده گفت « زنی از شما می‌خواهم که در تحت نکاح در آورم و در میان شما زندگانی کنم. » گفتند برسرراهی چند بنشین که زنانی که بی‌شوهر باشند از آنجا گذرند . یکی که تورا درنظر آید بگو تا به‌تودهیم .» بعداز چند روزکه زن را به‌خانه برده بود ، مرد از صحرا میانه‌روز به‌خانه‌آمد و گفت «آه ! چه‌گرم است ! » زنش می‌گوید که توچه‌کارباملك و حکم‌خدا

داری که گرم است یاسرد . بفرستاد، قوم را طلب کرد وطلاق از او بستد و آن کس از آن ولایت سفر کرد .

بعداز آن چون از سرحد دنقله و حبشه و محالات مؤمنه و بربره بگذرند ولایت دیگر است واقوام مختلف وبعضی ازایشان وحشی صفت، بی‌جامه و لباس ، همه سیاه باشند و کوههای بسیار باشد و آبهای خوب و فراوان از آنجا می‌آید و به دریای مرج‌البحرین وبعضی به‌دریای مغرب می‌پیوندد ونهری دیگر بزرگ از جبل‌لاهو و خط‌استوا می‌آید و به دریای مغرب می‌ریزد .

ودراقلیم اول دراین‌جانب شهری بزرگ است و بعضی از ایشان مسلمانند ومعدن زر باشد و آن شهر را غانه می‌خوانند .

بعداز آن ساحل دریای مغرب است و جزیره‌ای که‌عنبر بسیار از آن ساحل می‌یابند. چندجزیرهٔ دیگر هست بزرگ . ودرجنوبی این موضع شهری است که آن را نوبه می‌خوانند، شهری باشد مشهور از ناحیهٔ مغرب وجنوبی نوبه ازمحالات لم‌لم است واین قوم همه‌سیاه ودد صفتند ووحشی و شریراند وآدمی خوار و مرد و زن هیچ جامه نپوشند و مردم نوبه و آن طرف تنها به سرحدلم‌لم نروند . و ازنوبه تا به‌سرحد لمالمه قریب هشتاد فرسنگ است .

بعدازآن‌ساحل‌دریای‌اوقیانوس است که ابتدای طول ربع‌مسکون است و این از آنجا می‌گیرند بعد جزایر خالدات که درقدیم معمور بوده است وابتدای عمارت مغرب بوده ، مقدار دویست و بیست فرسنگ آب گرفته [است]

فصل ثانی

درذکر اقلیم ثانی

ابتدای عمارتی که دراول مشرق دراقلیم دویم بوده شهرهای چین وماچین است و طول آن مملکت پانصدوپنجاه فرسنگ وعرض آن قریب سیصد فرسنگ برآید وقراقرم که تختگاه خاقان است، درسرحد چین افتاده است که اول اقلیم سوم است وهوایش معتدل باشد و انواع نعمت وقماش دست دهد وقلعی و نقره بسیار باشد و زرکمتر ازنقره حاصل آید و مردم ولایت چین، خوب صورت واندك اسمر باشند واکثر بت پرستند ومسلمان اندك بود. ومی گویند که درچین بتخانه‌ای است وحوالی آن بتخانه همه سنگ مقناطیس نهاده‌اند و بتی ازآهن ساخته‌اند ومعلق درآن میان بازداشته‌اند و ایستاده که چون قرب جاذبهٔ مقناطیس از اطراف یکسان باشد معلق بماند ومی‌گویندکه در بتخانهٔ سومنات نیز بتی را همین صورت کرده بودند. لشکر اسلام آن را خراب کردند.

و در اقلیم اول ودوم بت‌پرست بودند و ستاره‌پرست وبددین. و مانی نقاش از فارس بود و به ملك خطا آمد و از آنجا به چین آمد و مقام

ساخت و نقاش بی‌نظیر بود و جملهٔ شکلها و صورتهای عالم بر اوراق دفتری نقش کرده و آن را ارتنگ نام نهاده، دعوی پیغمبری می‌کرد و می‌گفت که معجز من آن است که به انگشت دست و پای دایره‌ای بکشم که چون پرگار بر آن نهند هیچ تفاوت نداشته باشد و الفی در حریر مـی‌کشید و پنج گز، آنچنان راست که از یك تار موی باریك تجاوز نمی‌کرد.

اما بعد در حوالی مشرق چین کوهها و آبها فراوان باشد و انواع نباتات و حیوان. و بعد از آن به معبر می‌رسند و به قهستان که سیصد فرسنگ طول و صد و شصت فرسنگ عرض دارد و طرف غربی این قهستان سرحد هندوستان است وطرف جنوبی ساحل دریای هند، کوهی چند دیگر کشیده تا شهر زیتون و قنوج دارالملك هند قریب پانصد و پنجاه فرسنگ طول و در آن نزدیکی کوهی است که هفت فرسنگ بلندی دارد و صحرائی باشد که در حوالی آن کوههای بلند است ودر آنجا نمی‌توان رفت. ودر آن صحرا الماس بسیار بود و مردم برسر کوه می‌روند و گوشت پاره‌ها برمنجنیق می‌نهند ودر آن صحرا می‌اندازند و چون برزمین می‌آید، الماس در او می‌نشیند. کرگس و دیگر مرغان مردار خوار آن را برمی‌دارند و برسر کوه می‌آرند وچون می‌خورند الماس می‌ریزد، برمی‌چینند، هوای ایـن منزل گرمتر ازچین باشد.

حکایت

وقتی بازرگانی از خراسان دید که در آن نـواحی شخصی زرع می‌کرده پرسید که چه می‌کاری؟ گفت «آهن.» بازرگان تعجب کرد. هندو گفت این عجبتر از آن است که می‌گویند در ولایت شما سنگپاره مـی‌افتد بعضی یخ می‌بندند. و هردومتحیر سخن یکدیگر شدند و تعجب نمودند و

هریك از ایشان می‌گفتند که این هست رمی بینیم و این که تومی‌گوئی ممکن نیست .

اما دلیل معقول بر آهن می‌توان گفت چه‌ما در ولایت فارس وچند ولایت دیگر مشاهده کردیم که گلِ سیاه ازکان می‌آورند ودربوته می کنند و می‌گدازند و جوهر آهن از او جدا می‌شود. و اگر گل صحرائی جوهر آهن داشته باشد وآب دراو بندند وجوهر آهن بیفشانند و درمیان‌گل کنند، چون آفتاب‌گرم دراوتابد و حرارتی پدیدآید و سرایت کند، آن خورده‌های آهن به‌حسب جنسیت، جوهر آهن به‌خود کشد، چنانکه مهرۀ مار به‌جنسیت زهر از مسام اندام و اندرون آدمی به‌خود می کشد وآن خورده‌هائی که ریخته است بزرگ گردد و اگر خوردۀ آهن به سنگ مقناطیس مسحوق و محلول بمالند شاید که قوت جاذبه زیادت شود.

دراین‌ولایت جادوگران بسیارباشند واز زنان بیشتر. وقومی‌هستند که مردم را می‌سوزانند و این معنی را تعلیم حکمی می کنند که حکمای هند می‌گویند که چون بدن به‌کلی فانی شود، روح را هیچ تعلق نماند ، و واصل‌گردد ومادام که بدن باشد روح را تعلق بود .

اما بعد دراین شهر دوسه درخت زیتون هست که در حکم دیوان است و چیزی برمی‌آورد که پوستی تنك دارد، چون به‌دست می‌شکنند چیزی به طعم آردگندم بیرون می‌آید و انواع طعامها از آن می‌سازند و به خروارها آرند و فروشند .

بعد، چون از آبهای کوهها بگذرند، طرف جنوبی که اول اقلیم دوم است شهرهای هند باشد وطرف شمالی که آخر اقلیم دوم بود بلاد هند ودیبل و بعضی از مکران و بن‌پول.

ودرنواحی سند ومکران درختی‌هست که چیزی مجوف‌برمی‌آرد

و کرمی کوچك و باریك در آن میان می‌باشد و یك سال زنده در آن میان می‌ماند. وجمعی که ایشان راکاولیان‌گویند و در اطراف گردند وطبیبی کنند، آن را می‌چینند وچون کسی را دندان درد مـی کند ، می‌گویند « این کرم است». در دندان او عملی می کنند چنانکه کسی واقف نیست ، وآن کـرم به‌او می‌نمایند که این از دندان تو بیرون‌آوردیم و مردم را به‌آن فـریب می‌دهند.

بعدازآن‌چون از آب سندبگذرند، خلیج‌دریای‌فارس‌است وموغان وجیرفت وهرموزوگرمسیرهای کرمان وفارس تا به ُخنج وسیراف وساحل دریای بصره. و در سواحل این دریا بنادر بسیار است وهیچ بندری چون بندر هرموز و جرون نباشد که وسط عالم است و سرحد کرمان و فارس و نزدیك به‌عراق و خراسان وآذربایجان ومعظم عمارات ربع مسکون.

بعد از آن چون ازخلیج بصره بگذرد، قطیف‌باشد وبحرین ولحسا وهجرویمامه وبادیهٔ عرب ومکه و مدینه و زمین حجاز تا به ساحل دریـای قلزم که‌آن را لسان‌البحر می‌خوانند، وبادیهٔ عرب‌را تا به دامن کوه طایف، جزیرهٔ عرب‌گویند که میان دو دریا افتاده است.

چون سال تاریخ اسکندر به نهصد رسید ، حکمـا‌گفتند که قران علوی از مثلثهٔ هوائی به مثلثهٔ‌آبی نقل می کند و اول قران در برج عقـرب واقع می‌شود که خانهٔ حد وخانهٔ وجه ومثلثهٔ مریخ است و به جزیرهٔ عرب تعلق دارد. دلیل کند که پیغمبری از جزیرهٔ عرب برخیزد که برهـانش تیغ باشد و همه عالم را مسخر کند وآن سید آخرالزمان است.

و در این دریای قطیف و بحرین اصناف لآلی باشد ونیکوتـر از دیگر دریاها باشد ، چه مروارید به دلیل نجومی به‌برج سرطـان در اقلیم دویم‌وقطیف وبحرین به‌سمت‌الرأس‌می گذرد وهربرج‌وکوکبی که‌به‌سمت‌

الرأس قومی وموضعی گذرد، تأثیرش قوی‌تر باشد.

و در زمـان قدیم طایفه‌ای از ایـن ولایت شعری را به خدائی پرستیدند که در برج سرطان است و هنوز جمعی از گمراهان هستند از آن قوم.

صفات

بادیهٔ عرب موضعی که آن را فید خوانند، توتیا می‌بارد و چیزی دیگـر همچون گندم می‌یابند ومی‌گویند که آن نیزمی‌بارد. غالباً آن تخم ثمر گیاهی است که طعم گندم می‌کند. وصمـغ و ترنجبین وگزنگبین بسیار بود. و در آن بادیه شتر مرغ بسیار بود و خایهٔ شترمرغ را «بیضةالبلد» مـی‌خوانند، که خایه برروی صحرا می‌نهد وعرب صحرا را بلد می‌خوانند وکسی کـه اشرف و افضل قوم باشدگویندکه بیضةالبلد است . و چـون عمروعبدود به دست امیرالمؤمنین علی علیه‌الصلوة والسلام کشته شد. خواهرش دوبیت به مرثیهٔ اوگفت که اگر نه قاتل عمرو علی بودی همه وقت گریستمی و عیب نیست که قاتل او بیضةالبلد است. وآن دوبیت این است:

شعر

لوکان قاتل عمرو غیر قاتل　　بکیته ما اقام‌روح فی‌جسدی
لکن قاتله مَن لایعاب بـه　　وکان یدعی قائماً بیضةالبلد

یعنی اشرف قوم‌است ونیز کسی که خوار و بیمقدار باشد هم‌بیضة‌ـ البلدش می‌خوانند واین معنی از خایهٔ شترمرغ می‌گیرندکه خـایهٔ اوبسیار باشد .

ومی‌داندکه دراول‌چون بچه کوچك باشدبه‌صحرا به‌علف خوردن

نتواند رفت. خایه را به سه بخش می‌کند، یك بخش در میان خـاك پنهان می‌کند ویك بخش در آفتاب می‌نهد تا خشك می‌شود و بخش دیگر در زیر پر می‌نهد، وچون بچه می‌آورد ول آنچه بـه آفتاب خشك شده است، می‌شکند و به‌بچه می‌دهد و بعد از آن آنچه در خاك پنهان کـرده، بیرون می‌آورد [ومی‌دهد][1]. چون چند روز بگذشت به صحرا به‌علف خـوردن می‌تواند رفت، بنابراین مردم عزیز و ذلیل هردو را بیضةالبلد می‌خوانند.

و چیزی دیگر در بادیه هست همچون شلغم و هیچ شاخ و بـرگ ندارد. عرب آن را «کماه» می‌خواند وفارسیان «خهر» می‌گویند وخراسانیان «سماروغ» می‌گویند و آن را قلیه می‌کنند و می‌خورند وخوردن آن دماغ را بسیار زیان دارد و از روی صحرا پدید می‌آید و آن را نیز بیضةالبلد می‌خوانند و در بادیه بیحد بود.

اما بعد قرب صدو پنجاه فرسنگ مسافت دریای قلزم است و در ساحل دریای قلزم شهر عَیْذاب و سودان است و دومعدن معتبر است یکی زر ویکی زمرد وآخر ملك مصر و اول ملك حبشه بـاشد. بعد ازآن رود نیل بود و بعد از آن صحرا وکوههای حشم‌نشین و آبهای روان و اغلب آن قوم سیاه باشند و طرف جنوبی این موضع سرحد بربره است وحبشه. بعد از آن دیگر آبها وجویهای عریض وعمیق است تا شهرمنوس که‌اقصای مغرب است و دو سه جزیرهٔ دیگر معمور باشد. و در این کـوه و صحرا داروهای نافع بسیار وگیاهی چندکه تریاق و عـلاج جذام و برص باشد. وچیزهائی نادر از این موضع آورند. وسنگی هست که در سرکه اندازند. بیرون جهد و تحفه نزد شاهان برند. و سنگی دیگر هست که چون آب در اوچکانند،آتشی برافروزد و چون روغن زیت براوریزند آتش بـازنشیند[2].

۱ــ این کلمه از نسخهٔ روسیه اضافه شد. ۲ــ ظاهراً فلز «سدیم» است.

وسنگی دیگر هست که حجرالقمر می‌خوانند و نقطه‌ها براوست و درزیادت ونقصان ماه، نقطه‌های اومی‌افزاید ومی‌کاهد. وخاصیت آن سنگ آن است که چون برمصروع بندند نیك شود. وسنگی دیگر که مقناطیس نقره‌است. نقره را به‌خود می‌کشد و جزاین دیگرخاصیتها دارد .

وجویهای آب روان هست و برکنارهٔ آن نی‌شکر است و در زمان قدیم در دیگر اقالیم و بلاد نی‌شکر نبود و نمی‌دانستند که نی‌شکرچه باشد و شربت رنجوران از دوشاب انگوری می‌فرمودند و در زمان اسکندر نی‌شکردرعالم پیدا شد .

حکایت

درحبشه کعبه‌ای ساخته بودند وعزیز ومحترم می‌داشتند وحج ایشان بود واین خانه را قلیس نام بود. شخصی از قبایل قریش غیرت نمود وداروئی بخورد و شب درآن خانه شد و به‌اسهال افتاد وهمه جا را پلیدگردانید و هم درشب‌گریخت. روزدیگر بدانستند که آن‌کس از مکه آمده بود،اتفاقی کردند و اصحاب فیل با لشکری چنانکه مشهور است بیامد تا به عوض پلیدی ، خانهٔ کعبه را خراب کند . حق تعالی مرغی چند را فرمان داد که سنگها برایشان انداختند تا هلاك شدند. چنانکه در قرآن مجید فرموده «أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبَابِيلَ تَرْمِيهِم بِحِجَارَةٍ مِن سِجِّيلٍ» .

بعد از چند سال لشکری بیامدند از حبشه و دریمن با ذوالیزن محاربات کردند و ذوالیزن را به قتل آوردند وسیف پسر ذوالیزن به روم رفت وازقیصر روم التماس لشکری کرد. قیصر مبذول نداشت وگفت که همکیش منند حبشیان یعنی ترسایند و[1] من لشکر به جنگ ایشان نفرستم .

۱ــ اصل: قیصر گفت که شما همکیش ترسابانید من لشکر به تو ندهم. تصحیح از روی نسخهٔ رومیه.

سیف به مداین آمد و از انوشیروان لشکرخواست و او تقبل نمود وهفت سال او را موقوف‌گردانید. روزی برسرمحفل آغاز تشنیع کردکه توبه‌عدل مشهورشده‌ای،روا بودکه مرا هفت‌سال‌وعده دهی‌به‌اتفاق؟ وزرا وحاضران قبول کردندکه جماعتی از ملوك و امرای اطراف‌که دربند بودنـد از بند بیرون‌آورند و لشکری ازایشان مرتب‌کنند و همراه سیف ذوالیزن به‌جنگ حبشیان فرستندکه اگرکشته شوند خود واجب‌القتل‌اند و اگـر نصرتی و ظفری یابند ، ناموسی از بهرماکـرده‌اند . پس آن قوم محبوس را بیرون آوردند و قریب چهار هزار مرد جنگی همراه سیف ذوالیزن کـرد و از محبوسان، پادشاه زاده‌ای بودکه از جوانی باز او را حبس نموده بودند و آن جوان درحبس پیرشده وموی ابروی او درازگشته و به‌پیش چشم در- آمده او را نخیرجان می‌خواندند و او را سرور لشکرکرد وچون به مقابله بایستاد ، می‌پرسیدکه پادشاه حبشه‌کدام است؟گفتندکه تـاج مرصع دارد و یاقوت پاره‌ای برپیشانی بسته. نخیرجان تیرمی‌اندازد و برپیشانی پادشاه مـی‌زند ، از اسب به‌زیر می‌افتد و هلاك می‌شود و لشکر حبشه شکسته می‌شوند و قتل بسیار می‌کنند وقلیس‌که حج حبشیان بود خراب می‌کنند ونخیرجان را درحبشه برتخت می‌نشانند و ملك و حاکم می‌شود.

سیف ذوالیزن به مکه [بازمی‌گردد و به یمن می‌آیـد بعد از آن جماعتی از رؤسا و مشاهیر مکه اتفاق می‌کنند و به تهنیت سیف ذوالیـزن می‌آیند به‌یمن وسیف ذوالیزن همه‌را رعایت][1] کرد وزر بسیارداد. ومقدار همان به‌عبدالمطلب داد و او را بشارت ظهور مصطفـی داد . مشاهیرگفتند چرا چندانکه به ما داده به‌تو تنها داده است. عبدالمطلب‌گفت مرا بشارت دیگر داده‌که این عطای او نسبت به‌آن هیچ نیست.

۱ــ این قسمت ازنسخهٔ روسیه اضافه شد. اصل: واهل مکه را رعایت‌کرد.

بعد از آن چون به مکه آمدند ، جهودی غریب دانشمند به مکه آمد وعبدالمطلب و عبدالله پسرش را دید که پیش هم استاده بودند . آن دانشمند به احتیاط هرچه تمامتر مشاهدهٔ ایشان می کرد، تا غایتی که نظر در سوراخ بینی او انداخت،عبدالمطلب گفت «چه می نگری؟» جهود گفت «من نشانه‌ای در شما می بینم، فرزندی ازشما پدیدآید که پیغمبر باشد وهمه‌عالم دین اوگزینند، ترا دو دختر می‌باید خواست، یکی از بهرخود ویکی از بهر عبدالله، از قبیله‌ای که ایشان را بنی زمره می‌خوانند.» عبدالمطلب دو دختر خواست یکی از بهرخود ویکی از بهرعبدالله و از عبدالمطلب حمزه پدید آمد واز عبدالله، مصطفی صلی‌الله علیه و سلم. و حمزه پیش از مصطفی به شش ماه به‌وجودآمد وهمشیرهٔ بودند ومصطفی را عظیم دوست داشتی وبه‌ارادت خویش مسلمان شد.

و در تاریخ دیگر چنان می‌آید که اول خرابی قلیس حبشه و بعد ازآن لشکر اصحاب فیل به‌عزم خرابی مکه وآمدن اصحاب فیل به مکه تاریخی ساخته‌اند و پیش از تاریخ هجرت همهٔ مکاتبات [به‌تاریخ فیل][1] مورخ‌گردانیدندی. [واکثر حکما ومنجمان قرانها به‌تاریخ فیل نهادند][2] و آن زمان که اصحاب فیل به‌مکه‌آمده بودند ولادت مصطفی صلی‌الله علیه و آله وسلم شده بود وقران علویین درعقرب که دلیل نبوت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم واقع‌گشته وآن قران را قران ملت می‌خوانند و قران ملت را تاریخی ساخته‌اند وتاریخ ملت و تاریخ فیل هردویکی است . و درکتب نجومی ذکر می کنند که تاریخ مبعث مصطفی صلی‌الله علیه و سلم در سنهٔ اربعین بوده است [از تاریخ فیل و هجرت مصطفی در سنهٔ اثنی و خمسین بوده است][3]. و در زمان عمر در تاریخ هجری شروع کردند و تاریخ فیل را ترك کردند.

۱-۲-۳- این قسمتها ازنسخهٔ روسیه افزوده شد .

فصل ثالث

در ذکر اقلیم ثالث

اول موضعی از اقلیم سیم از اقصای مشرق شهر سمنجان است و ملك چین وختن و کوههای بسیار وآبهای روان و در شمالی این موضع کوهی‌است بغایت بلند وبزرگ وآن‌کوه کشیده است تابه‌وسط اقلیم‌چهارم ومحیط شده به‌زمینی‌که مساحت صدوسی فرسنگ یا صد و پنجاه فرسنگ باشد، به طرف شرقی‌که دریای محیط است،آن‌کوه درآمده وبه‌هم متصل گشته وآن را محالات‌المغربین می‌خوانند و قومی که از مردم غایب‌اند و چشم برسینه دارند و بعضی چشم سر نیز دارند واین دوچشم دیگر ایشان را زیادت برسینه است. هرچندکه این سخن مردم را زیادت باور نشود اما از صنع باری تعالی هیچ چیز عجیب نیست. هرچیزکه انسان‌آن را ندیده است تعجب‌کند .

اما بعد[1] درساحل هرموز مشاهده افتادکه جانوری ماهیئی را صید کرده بودکه همچون سپری پهن بود و دنبالهٔ باریك و دراز داشت، ماننده

۱ــ درنسخهٔ روسیه این‌قسمت عنوان حکایت دارد وشروع آن باکلمات «اما بعد» ...

ریسمانی که برکنار سپری بندند و دوچشم فراخ در میان پشت داشت و دهان درمیان شکم ودرنیمهٔ زیر بود .

و دیگر جانوری درمیان دریاست که چیزی‌دراز ازسرش‌رسته که از دو طرف دندانهای دراز دارد وقلندران آن را در دست می‌گیرند وآن جانورگاه گاه قصد کشتی کند [وبرکشتی می‌زند ومی‌شکند][1] واگرکسی در آب باشد و برخیزد ، برمیانش زند و هلاك کند مگر از شنا و خسبیده بیرون‌آید. و در ساحل هرموز صد هزار جنس بزرگ وکوچك دیده‌ایم که ریخته‌بود وجانوری دیگر هست که آنرا ایمارینوس می‌گویندکه زائیدن و بزرگ شدن و آبستن گشتن وبچه‌آوردن و مردنش دریك‌شبان روزبود . و به‌کشتی نشستیم درهرموز وجانوری دیدیم بغایت سفید [که بسیار جمع شده بودند][2] و سرشان مانند کلاهی فراخ بود و بدن از آن میان رُسته، چنانکه حوالی خالی‌مانده وچون روی‌تخته می‌افتادند، فی‌الحال می‌مردند. غالب ظن من آن است که مگرایمارینوس این‌جانور است .

مثلااگرکسی کرم‌ابریشم ندیده‌باشد وگویند تخمی‌هست که‌درفصل بهار کرمی از آن بیرون می‌آید و چشم ندارد و به چهل روز برگ سبزی می‌خورد و بعدازآن مست می‌شود وهیچ نمی‌خورد وپیله‌ای از ابریشم‌گرد وی می‌بندد، نیك‌سخت ومحکم وآن‌کرمی دراز است و بعداز ده روزآن پیله‌را سوراخ می‌کند و بیرون می‌آید ، مرغی باشد که او را پر وبال و چشم و سرو دست وپای[3] دراز است و نروماده باهم بیرون می‌آیند و ماده خایه می‌نهد وعوض خود بازمی‌دارد و بیست وپنج روز هیچ نمی‌خورد و

۱ـ این قسمت از نسخهٔ روسیه اضافه شده است . ۲ـ این قسمت از نسخهٔ «م» نقل شده است . ۳ـ اصل : سروهای . ازنسخهٔ «م» اصلاح شد.

پس‌از آن می‌میرند . البته کسی که مشاهده نکرده باشد ، می‌گوید کـه این مرد دیوانه است و بسیار تجربه افتاد که چون ازمیان قز بیرون می‌آید ، سوراخ کردن وهوا بیرون‌آوردن وچشم وپروبال ظاهر گشتن، به‌یك‌طرفة‌العین مع مع است . پس اگر به‌یك لمحه پیش‌از آنکه سوراخ کند قزرا بشکافند همان کرم باشد .

دیگر اگر کسی زنبور[1] عسل ندیده باشد ، گویند زنبوری نیش زهرآلود دارد وازگیاهان کوه وصحرا چیزی چرب حاصل می‌کند که‌چون آب می‌بیند می‌بندد وازآن ظرفهای مسدّس می‌سازد وبعدازآن شیره‌ای به غایت شیرین قی می‌کند که چون‌آب می‌بیند می‌گدازد وظرف‌های مسدس را پرازآن می‌کند. وآن زنبوران را امیری هست که برایشان حکم‌می‌کند وامیر ایشان را حاکم وبوّاب و نایب و حاجب وجلاد و باورچی و طباخ هست . واگریکی از ایشان‌گناهی کند سیاست فرماید و به‌حضور امیر هیچ گستاخی نکنند ونیش نزنند و هرکجا امیربرود، همه‌بااو بروند واگر یکی به‌پیش امیر دیگر رود بکشند که از امیر خود چرا برگشتی و اگر امیرشان بمیرد بچهٔ امیر، امیرایشان باشد و همه‌سال بچه کنند . البته هر که مشاهده نکرده باشد گوید که این مرد سراسیمه شده ونامربوط می‌گوید . غرض آنکـه هرچه ما ندیده‌ایم ممکن هست .

بعداز آن چون از بلاد سمنجان که نازل ملك ختن[2] است بگذرند بلاد تتر ومغول است و دو بحیرهٔ بزرگ است وکوهی چند کشیده ، باآب روان و شهری بزرگ که تختگاه خاقان است وبلاد مغول در اول اقلیم‌سیم است وبلاد تتر در آخر و دوکوه بزرگ هست ودرمیان‌آن‌دوکوه دربندی است وراه‌گذری که آن‌دوطرف ازلشکریان درسر درّه نشسته‌اند .

بعد ازآن شهرهای آخر مملکت چین وختا و تتر است وازجانب

۱ــ در نسخهٔ روسیه «منبع» به‌جای «زنبور» .

۲ــ نسخهٔ «م» : چین .

غربی ، آخر بلاد تتر بود و در ختا کوهی است و دره‌ای چند که چیزهای عجیب می‌باشد .

اول آنکه هرسالی سنگی از قلهٔ کوه برخیزد و بر آن قلهٔ کوه دیگر نشیند وچون شش ماه بگذرد از آن طرف‌هم سنگی بدین‌طرف آید .

و دیگر گیاهی سبز هست که بنام هرکس که غایب باشد از زمین برکنند [ودر کیسه‌ای نهند][1] مادام که آن‌کس زنده باشد تروتازه بود و آن روز که بمیرد خشك شود و در ماوراءالنهرهم ازاین گیاه می‌باشد.

و دیگر دوغارهست که هریك طرفی است و درآن غارها سوسمار بسیار می‌باشد و سرهرسال با یکدیگر جنگ می‌کنند و بسیار از آن کشته می‌شوند و مردم به‌آنجا روند وببینند که در کجا زخم دارند و ازآن حکم سال می‌کنند ازفراخی وتنگی وتری و خشکی وامن وفتنه وعلی‌هذا.

دیگر حکمای سلف ، آسیائی در میان دو حوض ساخته‌اند و راه حوض به یکدیگر کرده‌اند و آب از حوض می‌آید و بر پرهٔ چرخ آسیا می‌زند وآسیا را می‌گرداند و به‌آن حوض جمع می‌شود وچون حوض‌تهی گشت واین حوض پرشد ، آب بازمی‌گردد وهمچنان آسیارا می‌گرداند و عوض‌قدری آب که هوا نشر[2] می‌کند می‌آید و همچون دوردایم همه وقت آن آب می‌آید و می‌رود وآسیارا می‌گرداند وابوعلی‌سینا از ماوراءالنهر به‌اشارت پادشاه وقت برفت تا معلوم کند که آن حوض وآسیا را چگونه ساخته‌اند ، در ماوراءالنهر نیز بسازند تا راحت و آسایش مـردم باشد . [ابوعلی‌سینا آنرا حل نتوانست کرد][3]

دیگر چون از این موضع بگذرند کوهی چند هست که جبل‌بلهر

۱ــ این قسمت از نسخهٔ روسیه اضافه شد . ۲ــ نسخهٔ « م » : نشو .

۳ــ این‌قسمت از نسخهٔ روسیه افزوده شد .

می‌خوانند و اول ملك هند است و از جانب مشرق مسافت هفتصدفرسنگ و آن اقلیم سیم و طول مملکت و ولایت‌های معمور ، بسیار زرع کشته و خلایق فراوان وانواع حیوانات اهلی ووحشی وعقاقیر ودیگرمناع دارد.

و درآخر مملکت هند که آخر اقلیم سیم است . شهری باشد که قندهار می‌خوانند و در اول اقلیم چهارم شهری هست که آن را کشمیر می‌خوانند و در شرقی قندهار و نواحی کشمیر ولایت ترکستان است و اقوام وطوایف و جوانب به‌هم آمیخته‌اند و ازاین‌سبب نه‌سیاهند ونه‌سفید وجمله خوب صورت وجمیل باشند.

دیگر طرف جنوبی این موضع بن پول و آخر بلاد هند است و بعضی از بلاد مکران وطرف شمال غزنه وتکناباد وزابلستان . کوهی بلند از طرف شمال مکران هست که آنرا دفتان[1] می‌خوانند و برسر آن کوه غاری است وآن‌کان نوشادراست وهمه وقت از آن غارشعلهٔ آتش‌افروخته می‌آید وبخار نوشادر دراطراف غار برسنگ وزمین می‌نشیند ومی‌بندد و جمع می‌شود وآن غار ، دیوانی شده ومقاطعه کرده‌اند و کارکنان آن‌غار نمد پوشند واندام در نمدگیرند [و سبك می‌دوند][2] و بیلی از آهن دارند و به‌آن می‌زنند وآنرا جدا می‌کنند . واگرسنگی‌درآن غار می‌اندازند چون گرم‌می‌شود، از سوراخ‌غار بیرون می‌افتد .

بعد ازآن سیستان است وطبس وولایت اربعه وکرمان وسیرجان.

درولایت اربعهٔ برده سبر[3] ، اردشیربابکان عمارت بسیار کرده است .

اما این سخن که می‌گویند که دربم کرمی بود کـه هرروزچهل من برنج شیرمی‌دادند و آن کرم سیبی بود[4] که چنان بزرگ شده، این معقول

۱ــ ظاهــراً : تفتان . ۲ــ ایــن قسمت از نسخهٔ روسیه افزوده شد .

۳ــ نسخهٔ «م» وروسیه برده شیر. ۴ــ اصل : چندسیبی بود .

نیست. زیرا که هرهیولای جانوری که مادهٔ اصل جبلت آن اندك باشد، بزرگ نشود وخلقت وجثهٔ آن نسبت با ماده‌ای بود که ازآن پدید آمده باشد. مثلا هرگوسفندی به قامت وهیأت شتری نشود وگنجشکی چون ماکیانی نگردد وکرمی که مادهٔ جبلت اوسیبی پوسیده باشد ، به این مرتبه نرسد ، همچون دیگر کرمهای میوه وهمان روز بمیرد وچون ازرطوبت میوه کرمی پدید آید، هرگز برگ سبز وچیزی که غیرمیوه باشد نخورد وممکن نیست که جانوری که ازمیوه حاصل شود سه‌ماه زنده بماند .

بعد از آن جانوری هست که او را اکنوس[1] می‌گویند و مقدار گربه‌ای بزرگ است ورنگ سرخ دارد، چندانکه باشند ازهم جدا نشوند و تنها نروند. ودرناحیهٔ کرمان وخبیص که سرحد زابلستان‌است، نشان‌می‌دهند به اتفاق برپلنگ وکفتار وگرك ودگرجانوران و ددان بزرگ بر می‌جهند و هریك موضعی ازاندام جانور می‌گیرند وَطعمه می‌سازند.

بعدازآن وقتی درقلعهٔ کرمان وقلعهٔ سیرجان که در این عهد پنجاه سال باشد ازآن تاریخ ظرفی یافتندکه در زمین پنهان‌کرده بودند وچیزی سیاه درآن بود که از آن ترکیب ، پاره‌ای بر سنگ می‌نهادند ، به‌آسانی می‌شکست واگربرزمین می‌انداختند فرومی‌رفت وچاههای قلعه‌به‌آن دوری به مدد آن ترکیب فرو بردند یکی زآن ترکیب ادویه‌ها برخون هراسب[2] بعد از آن چون فنا[3] کردند ، بدانستند که فایده آن چه‌بود .

بعدازآن شهری بود قدیم درمیان‌کرمان وزابلستان که‌آن را سکزه می‌گفتند و آبی ازمیان دو کوه می‌آمد و به‌دوشاخ می‌شد وسرحد خبیص نزدیك قریهٔ سیف که آن را « ده‌سیف » می‌خوانند ، می‌رسد و دریاچه‌ای

۱ــ نسخهٔ «م» و روسیهٔ کنوس .
۲ــ نسخهٔ روسیه : برخون مراست .
۳ــ اصل : پنهان به‌جای فنا .

ظاهر گشته و عمارات بسیار از آن ساخته ومعمور بود وشاخی می‌رفت تا شمالی یزد ومیبد وبسیاری مواضع ازآن‌معمور بود از دامن‌تلی‌می‌گذشت که آن را زاج می‌گویند[۱] ومی‌رفت تانزدیکی نابن . وطایفه‌ای آن آب‌را رود سکزه می‌گفتند وجمعی کاسه‌رود. و پیش‌از زلزلهٔ نیشابوری به مدتی تمام زلزله‌ای سخت شد و از دوطرف این کوه که آن آب می‌آمد سنگها بگسیخت ودره انباشته شد وآب بازاستاد وشهرسکزه که ازآن‌آب معمور بود خراب شد و دیگر قریه‌ها و عمارتها که بر کنار آن دو شاخ آب بود بکلی طافیه[۲] ونامسکون گشت و بحیرهٔ سرحد خبیص و ده‌سیف خشك شد و این‌زمان آن موضع را شهر لوط می‌خوانند وحال‌آنکه شهرلوط درشام است ومجاری آن شاخ دیگر که به‌یزد می‌رفت ریگ بگرفت و درشمالی یزد هنوز تلی‌چند هست که ریگ سکزه می‌خوانند .

وقتی اسفندیار پسرگرشاسب دردامن زاج[۳] کوه و کنار کاسه رود چند روز مقام ساخت وبنیاد شهری فرمود وآن را اسفندیار نام‌کرد و این دهی مختصر است واسفنجود[۴] می‌خوانند وبعضی ریگ‌گرفته است ومقدار سه‌چهار فرسنگ طول و عرض آن ریگها وتل است و آن را ریگ دیر خوانند . گویند از حواریان عیسی یکی درآن نواحی رسیده بود و دیری ساخته وگبران آن ولایت خراب‌کرده‌اند و نامش مانده .

بعدازآن وسط عالم ، معمورهٔ عالم است که قبة‌الارض و سرة‌الارض می‌خوانند وبعضی‌از شهرهای عراق وخراسان ، آنچه شمالی باشد و موضعی چند جنوبی است که فارس وبصره باشد .

۱ــ نسخهٔ روسیه: زارج کوه به‌جای‌زاج. ۲ــ اصل: طافقه. ۳ــ نسخهٔ روسیه : زارج . ۴ــ اصل: اسفجود تصحیح از نسخهٔ روسیه و نسخهٔ کتابخانه ملی .

حکایت

چون اردشیر بابکان فارس ر مسخر گردانید، بسی عمارت فرمود وقلعه‌های محکم بساخت اردشیر بغایت عاقل و کامل ومدبّر بود و بهادر. زمانی بگریخت ولشکری‌از عقب‌او بیامد تااورا بگیرند. ازبازیارمجوسی احوال اردشیر پرسیدند که کی‌گذشت وبااو چندکس بود که ما می‌رویم او را بگیریم. بازیار گفت شما اورا نتوانیدگرفت ، چراکه او پادشاهی بود جهانگیر. همه ناامیدگشتند وازبازیار پرسیدندکه تواین‌سخن به‌چه‌دلیل می‌گوئی . گفت من از هیربد شنیدم‌که هرسواری‌که درصحرا اسب‌براند وآهوئیش ازپیش دود وگاه‌گاه سرفرودآورد وشاخ برزمین‌کشد، آن‌سوار پادشاهی جهانگیر بود . چون اسب می‌دوانید و آهوهم بدین صفت دیدم که از پیش‌او می‌دوید . پس‌لشکر بازگشتند وبرفتند .

بعداز آن اردشیر چون فارس را مسخر گردانید ، لشکر مواجب طلبیدند ، می‌خواست که قسمتی کند و نمی‌توانست که به‌لشکری ندهد ، عظیم متفکر وغمگین شد ولشکر را وعده داد.

روزی در صفه‌ای تکیه زده‌بود ، ماری سیاه دیدکه بربالای سقف صفه در سوراخی رفت قوم را گفت‌که این‌مار را بیرون‌آورند و بکشند و دیوار بشکافند ، دفینه‌ای عالی یافتند وبه‌لشکرقسمت‌کرد . وهم درآن روز خیاطی که خیاط بزرگان‌آن ولایت بودگفت که چندین صندوق جواهر و جامه‌های قیمتی پیش‌من نهاده [است].

ومی‌گویند نرد را اردشیر بابکان ساخته است و آنکه فردوسی در شاهنامه می‌گوید که نرد بوذرجمهر ساخته است به‌جواب شطرنج درست نیست . مگر بی‌خواستند که شطرنج را چیزی به عوض بفرستند ، نرد فرستادند . یعنی ما نیز لعب داریم و این حدیث دلیل است که نرد

اردشیر ساخته است که فرمود : « من لعب بالنرد شیر کمن غمس یده بلحم الخنزیر » .

اما بعد دراصطخر فارس موضعی باشدکه آنرا کناره می‌خوانند و ازسنگ ستونی چند بغایت بلند ساخته‌اندکه ستونی ازآن سه‌پاره‌سنگ است . نیك لطیف و مطبوع ساخته‌اند و تراشیده ، هموار و مصقول‌کرده و دیگر شکلها و صورتها هم از سنگ تراشیده‌اند . عوام آن را چهل منار می‌خوانند و می‌گویندکه آن را جمشیدساخته، می‌خواستندکه دربالای آن قصری بسازند . و در تاریخ عرب ذکر قصر اردشیر به فارس می کنند و شهرتی دارد و هیچ معلوم نکرده‌ایم مگر این چهل منار است که آن را قصر اردشیر می‌خوانند . [وکوهی دیگر هست که نقشها و صورتهای بسیار کرده‌اند وسنگی تراشیده وآن راکوه نغشت‌می‌خوانند . یعنی چیزها برآن نوشته‌اند][1]

وآبی که موضع کلبار[2] از آن معمور است، آنچه زیادت می‌آید درشرقی کوهی که آن را سرخ‌کنبان می‌خوانند جمع‌می‌شود وبحیره‌ای ظاهر گشته که دوازده فرسنگ طول و عرض دارد و آن را دریای خبر[3] می‌خوانند وآن موضع‌زمینی شوراست وآب شیرین شورگردانیده.

و شهر معظم فارس که شیراز است در زمان اسلام ساخته‌اند ، به‌چندین سال پیش‌از بغداد ونامش شیرساز بوده و احشام نزول‌می‌کردند.

و درطرف جنوبی فارس صحرائی نزدیك قریهٔ خبر[4] است و مدفن جاماسب حکیم آنجاست وباوجودآنکه جاماسب حکیم دین‌زردشت

۱ـ این قسمت ازنسخهٔ روسیه افزوده‌شد . ۲ـ نسخهٔ روسیه : کربال. امروز نیز به‌این نام معروف است . ۳ـ اصل : حیر . نسخهٔ پاریس: جبر.
۴ـ اصل : حیر .

داشته و مجوس و زرادشتی مرده را بر باد می‌نهند جاماسب را در خاك نهاده‌اند و قبراو را ازسنگ‌پاره‌های آهن ساخته‌اند . اکنون خراب‌شده و از هم فروریخته و هرکس که پاره‌آهن از آنجا برگیرد راه بازنمی‌داند و باخود نمی‌تواند آورد، مگر بازجای خودنهد و هرحاکم وصاحب منصب که سوار درآن حوالی بگذرد معزول شود واز منصب بیفتد یا بمیرد.

روزی شیخ جمال بصری‌که ادرچاغ سلطان غازان[۱] که درفارس حاکم بود سواره درحوالی قبرجاماسب بگذشت، نواب‌گفتند راه‌بگردانیم یا پیاده شویم ، نشنید و اعتبار نکرد و گفت « هذا من فنارات[۲]العجم » و بگذشت، هم درآن سال معزول شد وبمرد.

بعده ، دو موضع[۳] در ولایت فارس است که بوّان می‌خوانند و گفته‌اند حق تعالی در دنیا چهار بهشت آفریده و آن غوطهٔ دمشق است و نهرالابلهٔ بصره و شعب بوّان فارس و صغد سمرقند و از غایت نزاهت و خرمی‌آن را بهشت دنیا می‌خوانند . اما از این دوبوّان ولایت فارس یکی در میان یزد و شیراز است و در شرق ابرقوه که آن را بوّان کرمان می‌خوانند و بوّان دیگر درطرف نوبند جان باشد که از بهشت چهارگانهٔ دنیاست .

بعدازآن وقتی در خوزستان وبایی درافتاد و بسیاری ازمرد و زن بمردند و باقی دماغشان مخبط گشت و دیوانه شدند و بـه حکم « الجنون فنون» اقتضای دیوانگی ایشان آن‌بود که هیچ‌جامه نمی‌پوشیدند ومی‌گفتند که ما چنین سبکتریم و کارها آسانتر و بهتر می‌توانیم کرد و جامه‌نمی‌باید خرید . حکیمی‌درآن میان‌بود که اطعمه واشربهٔ موافق می‌خورد ومحافظت

۱ــ اصل : غازی . ۲ــ نسخهٔ روسیه : فشارات . ۳ــ اصل : موضعی .

و معالجت دل ودماغ خویش می کرد و بقاعدهٔ خویش جامه می‌پوشید . اهل آن ولایت به‌اتفاق می‌گفتند که این حکیم دیوانه است یعنی بخلاف ما جامه می‌پوشد .

حجاج بن یوسف، وکیلی‌را نصب کرد و به‌حکومت اصفهان فرستاد وگفت به‌شهری می‌روی که «ترابها کحل وذبابها نحل وحشیشها زعفران» و همچنین ازبهر همدان گفته‌اند که زمین زعفران و دیوار عسل وهوا روغن یعنی جوز ولوز .

بعداز آن موضعی است درلرستان که شاخی از آب زرّده خانان[۱] که به‌شوشتر می‌رود جدا می‌گردد و به‌اصفهان می‌آید و آن را زنده رود می‌خوانند و چشمهٔ آبی هست که اگر در شهری و موضعی ملخ برآید ، کسی که هرگز فسق ومعصیت نکرده باشد ، پاره‌ای آب از چشمه برمی‌دارد وهیچ برزمین ننهد و درمنزل‌ها ازسه پایه آویزد، مرغی ظاهرشود وبعضی گویند که همراه آب می‌آید و آن مرغ را به عربی زرزور می‌گویند و به‌فارسی سار وقومی کاسینه‌کرو ، ملخ‌را به‌منقار می‌زند ومی‌اندازد وزنان پیررا همچنین می‌زند . و این مرغ هرگاه رنجی یا آسیبی می‌بیند ، زیتون می‌خورد نیك می‌شود .

امـا بعد وقتی حکیمی دید در روم که زرزوری افتاده بـود ، آواز نالشی می‌داد . حکیم دید که دیگر مرغان از جنس او می‌آمدند و سه‌دانه زیتون یکی در منقار ودو درچنگ می‌آوردند و پیش‌او می‌نهادند . آن حکیم در روم موضعی بلند ساخت وشکل مرغی چنان ازمس وحکمتی در آن تعبیه کرد که چون باد می‌آمد و برآن می‌زد ، آوازی همچنان‌که

۱ــ اصل : زرده خاقان . تصحیح از نسخهٔ کتابخانه ملی . نسخهٔ روسیه وپاریس زردهٔ جانان .

نالشي از آن طلسم مرغ[1] می‌آمد و برآن حوالی چنان ساخته بود که اگر زیتونی چندآنجا بنهد بلغزد و درسوراخ افتد ودرزیرآن مخزنی ساخته و جمله مرغان جنس او از آن حوالی می‌آمدند و هریك سه دانـه زیتون می‌آوردند وپیش‌او می‌نهادند ودرآن سوراخ مخزن می‌افتاده بعدازوفات حکیم، دیوانی شد وهرسالی به‌سی‌هزارمن زیتون مقاطعه شد.

اما بعد در غربی شوشتر موضعی هست که دزپول می‌خوانند و دهی بزرگ است وقنطره‌ای‌ساخته‌اند که سیصدوپنجاه‌گز است وقنطره‌های بزرگ از این‌سان در دنیا بسیار است . اما می‌گویند که سرب گداخته‌اند و سنگ درآن میان نهاده‌اند وستونهای قنطره برآورده‌اند .

و در طرف جنوب دژپول ده دانیال پیغمبر است که واضع رمل بوده ودرزمان خلافت عمر ظاهرگشت ومرقدش ازآبگینه است وهرجاکه مدفن او می‌بودی باران بسیار می‌آمدی . شبی اهل‌دزپول به‌شوشترآمدند و مرقد او را ببردند و دراین موضع دفن کردند که کنارآب روان بود . آب زیاد شد و برسرقبر افتاد و برگذشت و این زمان از چهار طرف قبر دانیال چهار ستون برآورده‌اند و سرپوشیده و محاذی مرقد او قبر دیگر ساخته‌انـد و ماهیان بسیار آنجا جمع بـاشند و هیچ کس نگیرد و از آدمی نمی‌رمند واز دژپول تا قبر دانیال [پیغمبر] علیه‌السلام هفت فرسنگ است .

و بعداز آن شهری است درساحل خلیجی افتاده که‌از دریای‌عمان کشیده است . اما بعد چون از این موضع بگذرند بغداد است ومدائن و کوفه وهیت و انبار و صحرای بابل که چاه هاروت و ماروت آنجاست و درجنوبی کوفه، نجف واهل‌بادیهٔ حجاز.

۱ـ نسخهٔ «م» : آن مرغ .

و طاق کسری که در مداین است آن را از آجر و گچ ساخته‌اند و هشتاد گز طول‌دارد و شصت‌گز عرض و پیش‌طاق شکسته و شکافته‌ازدوطرف تا به‌زمین . مداین شهری بزرگ بود و لشکر اسلام آن را خراب کرده‌اند وازطاق تابه‌شط دجله قریب سیصدگام باشد وآنجا جسربود یکی‌ازاکاسره وفات یافت وپسرش را بر تخت نشاندند. روزی آواز غلبه ازجسرمی‌آمد. پسر پرسید که این چه غلبه است ؟ گفتند « جماعتی از دوطرف با بار و چهارپای درمیان جسر به‌هم رسیده‌اند و از یکدیگر نمی‌توانند گذشت . » شاهزاده گفت جسر دیگر در پهلوی او بسازند و معین کنند که هر کس از آن‌طرف آید ازاین‌جسر گذرد وازاین‌طرف به‌آن، تاهر قومی را ازیکدیگر نباید گذشت . امرا و وزرا بغایت خرم شدند و بشاشت نمودند وطبقهای زرنثار کردند که حکمی که اول کرده به خاطر هیچ عاقلی نرسیده و کسی به‌این فکر نیفتاده .

و بعد از آن چون لشکر اسلام بیامدند و مداین خراب کردند و یزدجرد بگریخت ، حکمت یونانیان بسیار یافتند و عمر گفت این کتابها مارا به‌کار نمی‌آید و ما را کتاب قرآن بس است ، همه را تلف نمودند و بسوزانیدند .

اما بعد بغداد را بنیان‌کردند وباغی بزرگ بود که طرحی انداخته بودند و بی‌اضافهٔ آن باغ نیکو نمی‌آمد و مالك ، آن باغ را نمی‌فروخت ونمی‌داد ونمی‌خواستند که به‌قوّت از او بستانند وچندروز از این برآمد، بعداز آن مالك باغ را راضی نمودند ، باغ را بداد و برزبان کارکنان و جماعتی از عجم که از اطراف آمده بودند افتاد که «باغ داد» وبه‌این‌نام مشهور شد .

و درتاریخ می‌آید که درسرآب دجله طاقی بسته بودند که قنطره

بود ومردم برسر آن طاق گذر می کردند و این پیش‌از ساختن بغداد بوده است وشهر حله ، پیش‌از[۱] بغداد ساخته‌اند و آب فرات که از طرف روم می آید ، درحله می‌گذرد و شاخی از آن به‌بغداد آورده‌اند وبه‌آن زراعت می کنند وآن‌را «نهرعیسی» می‌خوانند وشاخی دیگرصاحب دیوان به‌کوفه برده است . و از حله تاکوفه ده فرسنگ بود و در آن میان دهی باشد که بئرملاجه می‌خوانند وذالکفل پیغمبر علیه‌السلام در بئرملاجه نهاده است و ازکوفه تانجف که سربیابان بادیه استیك‌فرسنگ ونیم‌باشد.

حکایت

چون دین حضرت رسول صلی‌الله‌علیه وسلم قوّت گرفت و مسجد ومنابر ومنار بسیار ساختند و برسرمنارها نام‌مصطفی می‌بردند و سرداران وجهانداران اطراف وبعضی مردم دانشمند فصیح حسد می‌بردند که این دولت وسعادت که‌محمد را صلی‌الله دست داده چرا مارا نیست وبایکدیگر مواضعه و اتفاق می کردند و می‌خواستند که دین اسلام را خراب کنند و براندازند . هرگز هیچ فرصت نمی‌یافتند . وازآن‌جمله قومی ازشهرسبا که دریمن است مواضعه‌کردند در زمان خلافت شاه ولایت که ما به‌کوفه رویم و مخالفت نموده ، قتل عثمان تمسك سازیم و بگوییم که علی خداست و امیرالمؤمنین را خوش‌آید و تقویت ماکند و چون غلبه برما جمع شوند ، مارا قوتی پدیدآید، این دین‌را براندازیم .

پس به‌کوفه‌آمدند واین‌معنی‌را بنیادنهاده وقومی را گمراه‌کردند و بفریبانیدند .

امیرالمؤمنین علیه السلام را خبر شد . بفرمود تا ایشان‌را بکشتند

۱ــ نسخهٔ روسیه : بعد به‌جای پیش .

و بسوزانیدند وجماعتی ساده‌دل نمی‌دانستند که این حیلتی است که کرده‌اند و می‌گفتند که اگر ما را شکی بود که علی‌خداست اکنون شك نماند که‌خدا آدمی می‌کشد و می‌سوزاند .

غرض که سه کس را خدای تعالی محل امتحان[1] خلایق آفریده : آدم ونوح وعلی . از وجود آدم کفر وعصیان ابلیس ظاهر گشت و از نوح بعد از هزار سال دعوت ، بدانستند که آن قوم استعداد ایمان[2] نداشتند و ازوجود علی آنکه کافربودند ومنافق ومسلمان ازهم‌معلوم‌گشتند . وطایفه‌ای او را خدا گفتند وبعضی اورا به‌خاتم‌الأولیا لقب کردند وبعضی اورا لعنت کردند، واصح قول آن است که مدفن هرسه در نجف است و ازنجف تا مدینهٔ رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم صد وهشت فرسنگ است و از نجف تامکه دویست فرسنگ و آن را جزیرهٔ عرب می‌خوانند و این مساحت نیمه‌ای داخل اقلیم سیم است و نیمهٔ دیگر داخل اقلیم دوم است و آبادانی کم باشد .

اما بعد بابل ناحیهٔ هیت وانباراست وهرکس که برسرچاه‌بابل‌رود از شعبده و نیرنجات چیزی می‌داند ، اما دین مسلمانی را زیان دارد و از هیت و انبار تا سر چاه بابل راهی بد باشد و ناامن ومهلك و هیچ طریق و جاده نیست .

اما بعد درزمان جاهلیت خطی می‌نوشتند که حرفی دوسه مد[3] بود و شخصی از هیت و انبارآن خط قدیمی را تخفیفی داد و به‌طریقه‌ای آورد که این زمان کوفی می‌خوانند و چندکس از قریش مکه و از طرف

۱ـ کلمهٔ امتحان ازنسخهٔ پاریس افزوده شد . ۲ـ اصل: «استعداد دعوت» تصحیح از متن نسخهٔ روسیه وکتابخانهٔ ملی ونسخهٔ پاریس . ۳ـ نسخهٔ پاریس و روسیه : مدت بود .

دیگر بیامدند وتعلیم گرفتند وشهرت یافت و بعد از آن ابن مقله به‌این نوع که این‌زمان مشهور است بنوشت و آن را خط پارسایان می‌خوانند .

بعداز آن چون از این موضع مذکور[1] بگذرند ، ساحل دریای قلزم است که آن را لسان البحر می‌خوانند وساحل دریای فرنگ و روم و ملك مصر، درمیان این دوساحل افتاده است . قلزم شهری‌است واسکندریه ودمیاط وقیشاره[2] درمیان ساحل‌دریای‌فرنگ‌است وطورموسی‌علیه‌السلام در ساحل دریای قلزم است وممملکتی که درمیان این دوبحر افتاده است بغایت معمور وبسیارخلایق وتمام نعمت‌بود وانواع داروها ومتاعها ومیوه‌ها بود.

و در نواحی شام گیاهی است که آنرا سراج قطرب می‌خوانند که به‌شب روشنائی می‌دهد و هرکس آن‌گیاه‌را ازبیخ برکشد فی‌الحال بمیرد و آن‌گیاه را خاصیت بسیار است. وچون شب‌نزدیك آن‌گیاه می‌آیند هیچ روشنائی نمی‌دهد[3] و در روز نیز فرق نمی‌توان کسرد . پساره‌ای خاکستر برمی‌دارند واز دور برسر آن‌گیاه که روشنائی می‌دهد می‌اندازند و سگی را گرسنه می‌کنند و به‌روز می‌آیند حوالی آن گیاه را خالی می‌کنند و سگ را در بیخ آن می‌بندند و نان پیش سگ می‌اندازند ، چنانچه سگ به‌آن نمی‌رسد و قوت می‌کند که نان را برگیرد . گیاه از بیخ برمی‌کشد و سگ در زمان می‌میرد . و بعضی می‌گویند که آن یبروح الصنم[4] است که چون برمی‌کشند می‌میرند و بیخ یبروح الصنم بصورت آدمی ماند ، اما سراج قطرب چیز دیگر است وشایدکه یبروح‌الصنم نیز آن خاصیت داشته باشد .

و گیاهی دیگر است در ولایت شام که چون به نقره می‌مالند زر

۱ـ اصل : « مشهورهٔ مذکور » و هیچ یك از نسخ کلمهٔ مشهوره را نـدارد .

۲ـ شاید: فیساریه.

۳ـدرنسخهٔ «م» ونسخهٔ روسیه : نمی‌بینند به‌جای نمی‌دهد .

۴ـ یبروج نیزمی‌خوانند.

می‌شود . کیمیاگر آن را تربیتی می کند و اکسیر می‌سازد .

و در ملك فارس و کرمان و شام گیاهی است که برگ بزرگ پهن برزمین می‌اندازد ویکی چون تیر راست از میان برمی‌آید که چون آن یك شاخ را از زمین برکشند دوحب دارد ، یکی بر بالا و یکی به زیر ، به‌هم پیوسته . آن‌حب بالاقوت باه‌می‌دهد و اگر عنین بخورد رجولیتش پدیدآید و آن یك دانه از زیر بعکس باشد .

و مشهور است که در دمشق آب روان درخانه‌ها باشد ومسجدی است بغایت معمور ودوازده هزار پیغمبر درمحراب مسجد دمشق مدفونند وشهری درمیان بعلبك وفلسطین ودمشق وعسقلان افتاده‌است وآنرا طبریه می‌خوانند و آبی می‌آید و بحیره‌ای ظاهر گشته و آن را دریای طبریه می‌خوانند .

و دیگر ملك مصر وشام ولایت بسیار دارد و چیزهای‌بس عجیب و غریب باشد و بعضی خدای تعالی آفریده و بعضی ساخته‌اند حکما همه به‌امر وتقدیر خدای تعالی .

و درمیان شام و حجاز شهری است که آن را تیما می‌خوانند و حصنی بغایت محکم دارد از سنگهای ملون و عربان آن را حصن ابلق می‌خوانند وآن را سلیمان ساخته است واشعار بسیار به‌وصف آن گفته‌اند ومثل شده .

بعداز آن منارهٔ اسکندریه ، چیزی بغایت عجیب ساخته‌اند . و یکی ازعجایب دنیا منارهٔ اسکندریه است واصل‌آن از آبگینه بود وشکلی چون خرچنگ از مس ساخته‌اند بغایت بزرگ ودرمیان‌دریا وآب نهاده‌اند و برپشت آن بنیاد مناره از آبگینه‌کرده‌اند واز جانب مناره تاکنارهٔ زمین قنطره‌ها از آبگینه ساخته‌اند و چهارصد و پنجاه گز بلندی آن منار است

غلیظ و قوی کرده بودند ، چنانچه سیصد وشصت وپنج قنطره از جوانب مناره از زیر تا بالا ساخته‌اند و بربالای مناره آینه‌ای بزرگ روشن بود که هرکس درآنجا بودی تالون جامه وعددایشان همه‌را می‌نمود و درآن آئینه می‌دیدند . قریب سیصدوبیست فرسنگ است تابه‌قسطنطنیه وچون ازروم و فرنگ لشکری عزیمت محاربه می‌کردند ، تا بامسلمانان جنگ کنند، چون درحرکت می‌آمدند ، اهل اسکندریه را معلوم بوده، به کارسازی و دفع و جواب لشکر مشغول می‌شدند . فرنگیان می‌خواسته‌اند که حیله کنند و آن آینه‌راخراب‌سازند. یکی‌ازخلفا که به‌اسکندریه رفته‌بودمی‌گویند که‌خلیفه‌ای ازآل عباس بود .

جاسوسی، فرنگیان فرستادند برسبیل‌درویشی‌تا درآن‌خانه‌های‌منار اسکندریه مجاورشد و به‌خلیفه گفت که درزیراین مناره‌گنج اسکندر است، بفرمودتا آنرا خراب گردانیدند تاقعر دریا وآب ، شکل سرطانی یافتنداز مس وهیچ گنج نبود وچون آن شخص‌را طلب کردندگریخته بود . دانستند که آن جاسوس از فرنگ بوده وحیله‌کرده . پس‌خلیفه بفرمود تا استادان بنا را بیاورند ، تابازمناره برآوردند وآخر ازگچ وآجر ساختند دو دانگ آنچه اول‌بود .

اما بعد، به‌ده‌فرسنگی مصر قصبه‌ای هست که‌آن را «عین‌الشمس» می‌خوانند [وباغی‌قریب‌سیصدوسی‌قصبه که هفت‌قفیز بود درآن‌عین‌الشمس است][1] ودرآنجا درخت روغن‌بلسان‌برآمده وآن درخت‌را درجایهای‌دیگر می‌برند ومی‌کارند می‌روید، اما روغن نمی‌دهد وآن‌یك موضع معین‌است. و افیون و دیگرداروهای نافع درجبال مصر باشد وسقنقور و مقناطیس و زر ونقره ومیوه‌های فراوان و بسیار باشد و ازآن‌جمله ثمرهٔ درختی است

۱ـ این قسمت از نسخهٔ روسیه افزوده شد .

که چون درمیان طعام کنند بغایت فربه می‌شوند چنانچه حکایت کرده‌اند که زنان مصر سیصدمن وچهارصدمن می‌شوند بغایتی که تردد نمی‌توانند کرد و محتاج کنیزکانند و از فربهی می‌میرند وبعضی شوهران باایشان‌مباشرت نمی‌توانند کردن و در دوطرف دیوار خانه صفه‌ای است و برآن دوحلقه هست وطنابی برآن بسته‌اند، دوپای زوجه را برمی‌کشند ، هریك به‌طرفی وبعدازآن عمل می‌کنند .

بعدازآن اهرام است و آن‌گنبدهای بزرگ است و حکمای سلف ساخته‌اند و مسافت آن مواضع که گنبدها برآورده‌اند ده فرسنگ باشد و آنچه کوچکتر است ، نسبت باگنبدهائی که در عالم ساخته بودند بغایت بزرگتر است وبعضی ازآنرا خراب کرده‌اند ومجموع آن ازسنگ است. ودرزمان یوسف پیغمبرعلیه‌السلام طعمها ازبهر محافظت درآنجامی‌نهادند. و از آن‌جمله سه گنبد بزرگ است و دو گنبد از سیوم بزرگتر است و از سنگ ساخته‌اند وهرپاره ازسنگ ده‌گز طول وهشت گز عرض‌دارد . وآن دوگنبد بزرگتر هرمانین است . وهریك از این هرمان چهارصد گز طول و چهارصدگز عرض دارد وچهارصدگز سمك[1] ارتفاع است ومربع‌ساخته‌اند و سرآن دوگنبد دایره‌وار بهم آورده‌اند و چنان لطیف و پاکیزه نهاده‌اند که بهترازآن‌تصور نتوان ودرهیچ‌جا پیدا نه. ودرحوالی‌آن دوگنبد بغایت مکتوبات به‌خط مجهول نوشته‌اند ، بغایت مطبوع ودلپذیر وبربلندی‌است و دریکی مدفن عاد [و] ثمودست و دیگر مدفن هرمس‌الهرامسه است که شیث وادریس پیغمبراست علیهما‌السلام و در میان‌آن دوگنبد موضعی چند فروبرده وعماراتی چندساخته وگنبد سیوم ربع‌آن دوگنبدباشد یعنی سیصد

۱ـ اصل : سمت . اصلاح از نسخه‌های پاریس و روسیه و معنی عبارت روشن نیست .

گز درسیصدگز و چنان ساخته‌اند که لونی سرخ‌دارد و می‌گویند که‌طایفه‌ای که این گنبد ساخته‌اند، گفته‌اند که خراب کردن مشکل‌تر از ساختن است به‌همه‌حال ماساختیم ، گو خراب کنند . یعنی نتوانند .

وگویند پادشاهی مسلمان درمصر بود وشیخی‌اورا به‌خرابی اهرام دعوت کرد ، غیرت نموده‌باشد که این گنبدهارا خراب تواند کرد. مجموع مقنیان و بیلداران را طلب کردند و اکثر اهل مصر اتفاق نمودند و اموال بسیار خرج کردند و مدتی به‌خرابی گنبدکوچکتر مشغول شدند، اندکی ازآن خراب نتوانستند کرد ، چنانکه از دور هیچ ننماید و چون به‌نزدیك می‌روند آن خرابی چنان می‌نماید که‌چیزی خراشیده باشد . از استاد بنا پرسید که‌آنچه ازاین‌گنبدکوچکتر کنده‌اند به‌هزاردینار راست توان کردن؟ گفت «هزار دینار خرج یك‌سنگ باشد و چنان لطیف ومطبوع‌نیاید.»

و درآن حوالی اهرام پایابی چند هست بغایت دورکه چندانکه فرو می‌روند ، به‌ته‌آن نمی‌رسند و می‌گویند که سنگهائی که گنبدها ازآن ساخته‌اند، ازآنجا بیرون آورده‌اند .

وهم دراین ناحیه پاره‌سنگ مجرد در میان صحراست که ده گز در ده‌گز است وبلندی آن هشت‌گز وموضعی دوگز دردوگز درمیان سنگ کنده‌اند و حوالی آن سنگ درهرچهار طرف، هرشکل و صورتی وصنعتی باآلات وادوات هرکارفرمائی و اسبابی که درعالم است نقش کرده‌اند و غرض ایشان آن بوده که اگر طوفانی به‌عالم برآید وعالم خراب‌شود علمها وصنعتها ازدست مردم نیفتد . بلکه به‌آن صورتها ونقشهانظر کنند واستدلال سازند وبدانند که‌اسباب واشکال درعالم‌بوده است، کسب کنند. ومی‌گویند اگر کسی خواهد که نوعی از انسان یا حیوان مسخر خود گرداند باید که یك‌سال درآنجا مجاورشود که هرسال وقتی هست که آن صورتها حرکتی

می‌کنند یا درچشم ناظران چنان می‌نماید، چون پاره‌ای موم در آن صورت مطلوب می‌نهد نقش می‌گیرد و باخود می‌دارد، مسخر او می‌گردد .

خواجه‌ای از ابرقوه حکایت کرد که وقتی درویشی بیامد و پدرمن بدیدن اورفت، بعدازآن خواست که او را ضیافتی کند، درویش نگذاشت، درخانه رفت وفی‌الحال بازآمد وانواع اطعمه وحلاوت بیاورد و بنهاد ، تعجب نمود . چون چند روز برآمد، احوال آن درویش پرسید. گفتند که وفات یافته و وصیّت کرده که فلان کیسهٔ سر بمهر مرا به فلان خواجه دهید . چون آن کیسه را به من دادند، درخانه سر آن بگشودم ، پاره‌ای موم یافتم که صورتی برآن بود. فی‌الحال سیاهی مهیب دیدم که حاضرشده. گفت «چه خدمت است؟» بترسیدم وآن موم‌ازدستم‌بیفتاد، درزمان‌برگرفت وناپدید شد. بعداز آن دانستم که فایدهٔ آن چیست . تحسر بسیار خوردم که آن درویش تسخیر روحانیان کرد، است .

اما بعد حوضی در مصر ساخته است و راه به آب نیل کرده و رقمی چند کشیده که چون آب را زیاده و نقصان باشد، از آن رقم معلوم می‌شود و گرانی و ارزانی مصرتعلق به‌آب دارد وروز باشد که دوسه‌نوبت نرخ بگردد وهمه وقت احوال آب نیل مصرپرسند که زاید است یاناقص. اگر درمصرونواحی فراخی‌باشد بغایت واگر تنگی‌باشد سخت بود وسبب آن است که درمصر کاریز وچشمه‌های آب نیست وکشت وزرع درحالتی می‌توانند کرد که‌آب نیل کم‌شده‌است وزیادتی وابتدای مدونیل درتابستان باشد وقتی که دیگرروزها نقصان می‌گیرد. وصحرای مصرهمه ریگ است وچون‌آب‌نیل زیاده می‌شود ازصحراهای خط‌استوا و حبشه وبربره‌گل‌چند سیاه باآب می‌آید وبرآن ریگ می‌نشیند وچون‌درفصل خریف،آب نقصان می‌پذیرد وآن مواضع گل‌سیاه برروی ریگ نشسته است تخم می‌کارند و

درآخر فصل ربیع که هنوز مدود نشده دخل می‌رسد . و اگر درسالی آب نیل اندکی زاید می‌شود، تخم بسیار نمی‌توانند کشت وقحط پدیدمی‌آید و این جای را وطن نشاید خواند . چه درنواحی دیگر آب همه‌وقت از کاریز و چشمه می‌آید ودرآن فصل قدری زرع می‌توان کرد که سد رمقی باشد واین درمصر نیست .

حکایت قحط مصر

چون قران علویین درحوالی‌سنهٔ تسعین وخمس مایه ازمثلثهٔ‌خاکی به مثلثهٔ هوائی نقل کرد، اول قرانی‌بودکه دربرج میزان‌اتفاق‌افتاد .هرهفت کوکب باهم‌قران‌کردند . منجمان‌گفتندکه طوفانی ازباد برآیدکه مجموع عمارات ربع مسکون را خراب گرداند . چون آوازهٔ قرانی چنین در عالم منتشرگشت، مردم هراسان شدند و در زیرزمینها موضع می‌ساختند و به‌جویها وچاهها می‌رفتند ونفایس ومایحتاج‌را می‌بردند . چون قران واقع شد ، هیچ بادنبود و هوا قطعاً درحرکت نیامد تعجب نمودند ، چون برج میزان صورت انسان دارد ، بایستی‌که چنان حکم کردندی که بادی‌سخت بیاید . باآنکه میزان برجی هوائی است تاآدمی بسیار هلاك گردد ، باآنکه صورت انسان دارد . خواجه نصیرالدین طوسی می‌گوید که می‌خواستم بگویم که از تأثیر این چه علامت در عالم ظاهر شود ، به‌قهقری بازگشتم، دلالت چنگیزخان بوده که بیش‌از ده‌هزارتن آدمی به‌قتل‌آورده او واتباع او . وعلامتی دیگر درمغارب حادث گشت‌که آن قحط بود به‌مصروحوالی که هرگز مثل آن تصور نکرده باشند ونشنیده .

چند سال پیش‌از این خروج چنگیزخان در سنهٔ سبع‌و تسعین و

وستمایه[1] هجری، آب نیل نقصان کرد وچنان‌شد که جزیره‌ها وتلها از میان آب پدید آمد ودریا عفن گشت وطحلب بگرفت وقحطی برخاست، سخت‌تر از آنکه در زمان یوسف علیه‌السلام بود. در اوایل قحط، همه جانوران حلال‌وحرام بخوردند و بعداز آن مردمان فربه و کودکان را و بعداز آن دست به‌هم باز زدند و به‌کسی که فرصت می‌یافتند می‌کشتند و می‌خوردند . و وبائی نیز باقحط پدید آمد که هرروز چندین هزار آدمی می‌مردند و بعداز آن به‌مردارخوردن رفتند وبه‌جائی رسید که مرده ازگوربیرون می‌آوردند ومی‌خوردند و هرجاکه استخوانی افتاده بود برمی‌داشتند و می‌خوردند و بسیار ازآن مردم در اطراف روانه شدند و هیچ به‌مقصد نرسیدند و در راه بمردند . اندکی‌بود آنچه مجموع گفتیم باآنچه در ولایت مصرهلاك‌شدند هیچ‌کس نبود. وجمله متروکات‌آن اقوام هیچ متعرض ومتصرف نداشت و درهمهٔ مواضع مرده‌افتاده وگنده شده وشخصی که ازموضع بعید به‌مشاهده آمده بود تقریرکرد که هرکجاکه رفتم ، هیچ آواز نشنیدم وهیچ‌کس را ندیدم همچنانکه «لمن‌الملك الیوم، للهِ‌الواحدالقهار» و همهٔ‌آن صحرا سبع گرفت وآن قحط به‌ملك شام واسکندریه رسید وبسیار آدمی بمردند وقحط و وبا چنان گشت که به‌دیدن و دم درکشیدن و دم و نفس یکدیگر شنیدن می‌مردند و در تاریخ می‌آید که بعضی پنداشتندی که تن‌درستند و در یك صنعت و حرفت که زمان‌آن دو ساعت باشد چندین کس به‌جای یکدیگر می‌ایستادند وپیاپی‌می‌مردند. و این وبا وقحط درمجموع ولایتها وشهرهای مصر وشام برسید وشهر قدس نسبت باشهرهای بد بدترین .

و اگر خلق عالم آنچه چنگیزخان و اتباع ایشان به‌قتل درآوردند می‌بودند، این‌زمان دربسیط جهان جای و مقام مردم تنگ آمدی . مورّخان

۱ــ نسخهٔ روسیه : وخمسایه .

می‌گویند که مبالغه است که اگر تا انقراض عالم توالد باشد و هیچ کس نمیرد، چندان آدمی نشوند که در آن زمان بودند و بمردند.

وبعداز آن قحط و وبا در شام، زلزله‌ای سخت شد، نزدیك به زلزلهٔ اوط. درتاریخ می‌آید که چنان زلزله‌ای درشام وحوالی حادث‌گشت که آب دریا بشکافت وکشتی در بُن دریا به‌زمین آمد و بعدازآن بازگشت وکشتی‌را برآورد و موضعی از زمین به موضعی دیگر نقل کرد و دوکوه که درمیان آن مسافتی بود به‌هم پیوست.

شخصی حکایت‌کرد که در سنهٔ ثلث و سبعین وستمایه هجری در کرمان و حوالی زلزله‌ای سخت شد ودرخبیص سخت‌تر بود و بسیاری از مواضع و باغ و درخت به موضع دیگر افتاد و در ذی‌قعده سنهٔ احدی و اربعین و سبعمایه در کرمان زلزله‌ای دیگر شد و حکایت‌کردند که دوکوه به هم نزدیك شدند.

سؤال

چگونه بود که در حالت زلزله موضعی به موضعی دیگر رود و کوهی به‌کوهی نزدیك‌شود؟

جواب

زمین تجویف بسیار دارد و متخلخل است و مسام گشاده و چون بخاری که زلزله به‌سبب اوست تولد می‌کند و می‌خواهد که بیرون‌آید، موضعی را از زمین سوراخ کند [و بشکافد وآن موضع که ازهم باز بود البته ازطرفی اجزای زمین برهم نشبند ومحکم‌گردد وآن مقدار از][1] زمین

۱ــ این قسمت از نسخهٔ روسیه افزوده شد.

که شکافته باشد، زمین به‌زمین دیگر و کوه به‌کوه دیگر نزدیك آید . مثلا اگر نجّاری دری از چوب‌تر بسازد و تخته محکم برهم‌زند، چون‌خشك‌شود میان لوح گشاده شود . از آن است که اجزای آبی به‌بخار رفته و اجزای چوب جای آن گرفته و برهم نشسته .

مثال دیگر آنکه اگرسنگی‌سخت برزمین زنند، البته‌گوی پیداشود و به‌مقدار حجم‌سنگ ازگل خالی‌گردد . مع‌هذا آن‌گل به‌هیچ جا نرفته ، بلکه اجزای گل به‌هم نشسته و تراکم پذیرفته .

اما بعد درناحیهٔ مصر شهری هست که کیسوم‌می‌خوانند وموضعی که حصن منصور می‌خوانند . ومیانهٔ آن آبی بزرگ می‌آید وقنطره برسر آن بسته‌اندکه آنراقنطرهٔ سنجه می‌خوانند وآن قنطره یك‌طاق مفرداست، به مسافت دویست گام و آن را از سنگ رخام ساخته‌اند و هرپاره سنگ ده‌گز درازی دارد و پنج گز عرض . و از جوانب این طاق ، دوطاق دیگر کوچك بسته‌اندکه نسبت با طاق این‌زمان بزرگ است وغرض ازاین‌طاقها آن است که اگر وقتی‌آب بسیار باشد ورودخانه براو تمام‌آید، ازدوجانب قنطره آبی چند بگذرد وصدمهٔ آن‌را بشکنند و گفته‌اندکه چیزی عجب‌که در دنیا ساخته‌اند یکی قنطره سنجه است .

و بعداز آن درمیان غربی و شمالی ملك‌مصر ، ملك‌یونان است و کوهی بلند در غایت شمالی یونان بود در ساحل دریا و می‌گفتند که این کوه حجاب بادشمال است و از راه برمی‌باید داشت . و داروئی ساختند هم‌از آن ترکیب که گفتیم که در قلعهٔ کرمان و سیرجان ظرفی یافتند که برکوه و سنگ می زدند سست می‌شد ومی کندند ، آن‌کوه به‌تمام ببریدند واز راه برگرفتند . و بعد از چند سال مدود دریا بیش ازقاعده پدیدآمد و درملك یونان افتاد ودریا شد.

و در تاریخی چنان ذکر می‌کند که اسکندر می‌خواست که از دریا خلیجی به‌موضعی کشد و به‌آن‌سبب یونان آب‌گرفت .

و هوای یونان چنان باشد که هرکس در آن هوا بگذرد، هرچه در جمیع عمر به‌او واقع شده‌باشد باز به‌خاطرش رسد .

بطلمیوس حکیم درحالت رحلت کوهی معین کرد که‌مرا برسر آن کوه دفن‌کنید وفلان روز ازفلان‌سال بیائید که من زنده‌شوم. تاریخ‌بنوشتند وجماعتی این‌سخن را اعتبار نکردند. و طایفه‌ای گفتند بطلمیوس حکیمی فاضل‌بود ، سخن او بی‌معنی نباشد . تفاق کردند و در روزی که وعده داده بود ، برسر قبربطلمیوس رفتند ومسافتی راه بود، چند روز برداشت و درآن حالت آب گرفت و مردم هلاك شدند . وآنان‌که برسرقبر بطلمیوس رفته‌بودند ، خلاص یافتند وگفتند زنده‌شدن او این بود که‌می‌خواست‌مردم را از غرق خلاص دهد .

بعدازآن درغربی ملك مصر دوچیز می‌گویند که هست یکی اهل عالم به‌اتفاق می‌گویند وآن‌عنقای‌مغرب است‌که عوام فارسی‌زبان«سیمرغ» می‌خوانند وآن مثلی است که‌هیچ‌کس مشاهدهٔ آن‌نکرده. واین‌یکی‌دیگر که‌جهودان می‌گویند آن است‌که ایشان برآنندکه شهری هست‌که ازمصر تا آنجا پانصد فرسنگ است و از اسباط بنی‌اسرائیل دو سبط در آن شهر می‌باشند وهرهفته شش‌روز ریگ‌گرد آن شهرمی‌گردد وهیچ‌کس‌نمی‌تواند آمد ونمی‌تواند رفت و روزشنبه بازمی‌ایستد وهرکس‌که می‌خواهدکه در بیرون یا درشهر آمد وشد کند می‌تو ند کرد . واین سخن محال است که اگرشهری چنین‌بودی، مسافران خبردادندی، چه تابه‌اقصای مشرق ومغرب همه وقت بازرگانان می‌آیند ومی‌روند.

دلیلی دیگربگوئیم‌که جوابی ساکت باشد جهودانرا‌که ایشانرا

هیچ اعتراض وجواب نماند که بەدین موسی علیه‌السلام ، روز شنبه کسب وطلب فایده و کار و عمل وحرفت حرام است . اگر جهودی در روزشنبه کار کند ، یا در طلب فایدهٔ دنیوی کوشد ، البته جهود نباشد که نزد ایشان روزشنبه کارکردن گناهی سخت است . پس شهری که غیر از روزشنبه جهودان نتوانند بیرون‌آمدن، چندین‌هزار آدمی وچندین جانور در آن‌شهر باشند و ایشان را مؤونت و مایحتاج ضروری باشد ، ازکجا حاصل‌آید و چون بزیند ؟ پس معلوم گشت که جهودان آن را دروغ می‌گویند و هیچ شهر چنین نیست و غرض ایشان آن است که یعنی دین ما به حق است . همچنان که ترسایان همین تصور دارند و دلیل ترسایان کلیسیا است و در اقلیم رابع ذکر آن خواهیم‌کرد .

اما بعد در طرف غربی اسکندریه ، ملك‌یونان بود و کوهی بلند در شمال یونان برساحل دریای فرنگ و می‌گفتند که این کوه را از راه برمی‌باید گرفت که حجاب باد شمال است و چون باد شمال از روی دریا گذرد، هیچ غبار وبخار عفن بااونباشد و هوا درست‌تر بود و رنجوران از استنشاق نسیم شمال زودتر صحت یابند که ساحل دریاست داخل مملکت مصر است وقاهرهٔ علیا وقاهرهٔ سفلی که ازتوابع مصر است هم درآن میان افتاده و ولایت چند که در ساحل دریاست [معمور و بسیار خلایق باشد و دو موضع دیگرهست برکنارهٔ دریا][1] که یکی را اتو می‌خوانند و یکی را طنجه و ولایتی است‌که مسافتی دارد برساحل دریا و آخر عمارات اقلیم ثالث است از طرف غرب . و اتو و طنجه مثل شده . و این سخن‌که عوام می‌گویند که «به‌تون وطنجه‌رو » اتو وطنجه می‌باید گفت ، که تون شهری است ازشهرهای خراسان واین یك‌بیت مشهورکه بیت :

۱– این قسمت ازنسخهٔ روسیه نقل شده‌است.

به‌تون و به‌طنجه به آب سیاه   بجائی که هرگز نروید گیاه

حال آنکـه در تون و طنجه هیچ آب سیاه نیست و گیاه سبز و طـری بسیار می‌روید و انـواع گل و ریحان و میوه‌ها و نعمتهای لطیف می‌باشد . و از آن دریا صدفی برمی‌دارند که مرواریدش سیاهی درمیان دارد و آنرا نمی‌پسندند و شهرتی و قیمتی ندارد والله‌اعلم .

فصل رابع

در ذکر اقلیم رابع

اول موضعی از ابتدای عمارت مشرق در اقلیم چهارم بعضی از بلاد معرفان[1] که در اقلیم ثالث یاد کردیم . بعداز آن بلاد زردقبایان است که میان ایشان وتتر همه وقت محاربه باشد ومقاتله[2]. درطرف شمالی که آخر اقلیم‌چهارم بود از اقصای مشرق کوهی است که به‌سد یأجوج متصل‌است. وشهر زردقبایان درحوالی کوههای بزرگ افتاده وبعداز آن دریاچه‌ای‌است که غاغان می‌خوانند و دیگر بتخانه‌ای که حج ترسایان است و این بت‌را صنم اصغر می‌گویند و صنم اکبر که حج بـزرگ ایشان است در اقصای مشرق دراقلیم اول است که یادکردیم . و از فرنگ و نواحی به‌این بتخانه که یادکردیم می‌آیند وحج‌می‌کنند وقریب یك‌هزار وهفتصد فرسنگ‌است و در حوالی بتخانه کوهها و جویهای آب بسیار هست و ازآن جمله نهری است بغایت بزرگ که به‌مدینهٔ یأجوج می‌رود وبه‌دریای محیط می‌پیوندد.

۱ـ نسخهٔ روسیه : معربان . نسخهٔ پاریس : معروفان . ۲ـ نسخهٔ روسیه و پاریس : معامله به جای مقاتله .

بعدازآن آخر ملك تتر است واول ملك خطا وشمالی این موضع کوهی گرد کشیده و آبی درآن موضع جمع شده وآن را بحیرهٔ شیاطین می‌خوانند وآن‌کوه منبع نهر یأجوج است. وبحیرهٔ دیگردرجنوبی‌بحیرهٔ شیاطین هست که داخل بلاد تتر است . و دراین ناحیه آهوی مشك بسیار باشد و مشك تاتاری شهرتی دارد .

امابعد، بلاد خطا دویست وپنجاه فرسنگ طول وعرض دارد ودر او مشك وابریشم ومتاع نفیس بسیار باشد ومشك خطائی بهتراز مشك‌تبتی و تاتاری بود ونشانهٔ مشك خطائی‌آن است که قرب پانزده‌مثقال بود وهیچ مویش نبود و تبتی وتاتاری کوچك بود و نافهٔ تبتی و تاتاری بهتراز چینی بود و نافهٔ چینی را موی بسیار باشد. و درملك خطا بد اعتقاد وتناسخی و محیل و مکار بسیار باشد و طایفه‌ای مرده را در آب اندازند تا ماهیان و جانوران بخورند وبعضی برآنند که اگر درخانه‌ای کسی بمیرد ، هرچه در آن‌خانه باشد به‌غسال دهند وبیشتر غریبان غسال باشند و درشهرهای خطا، طرار ومرائی ومنافق ومرد انداز ونارااست ومشعبدبسیارند وچندکس به‌هم اتفاق‌کنند و یك دو از ایشان متوسط و دلالند و مال غریبی که حال آنجا رسیده باشد به‌طریق معامله ببرند . واز شعبده‌های ایشان یکی آن است‌که دونفر دوصندوق دارند پراز مورچه یکی سیاه ویکی سرخ واین هردوباهم جنگ می‌کنند و هریك از ایشان طبلی کوچك دارند و در موضعی که فرجه‌گاه مردم باشد وکثرت هنگامه‌گیران بود بیایند و صندوق را برابرهم بنهند وهرکدام یك‌بار طبل‌بزنند، مورچگان ازدوطرف بیرون‌آیند و برابر یکدیگر صف بکشند و بایستند بعدازآن یك باردیگر طبل بزنند و آنطبل جنگ بود . پس مورچگان از دوطرف برهم زنند و به دندان یکدیگر را زخم زنند و همچون کوهی به‌هم‌آمیخته شوند . بعد از آن چون خواهند

که از یکدیگر بازدارند ، همان طبل بزنند ، مورچگان از یکدیگر دست بدارند و باز به‌صندوق روند و به‌این‌طریق چیزی ازمردم ستانند.

وشهرهای خطا بیشتر سردسیر است وبرق بسیارمی‌جهد وگاهگاه سنگی از برق می‌افتد . چنانچه ابوعلی آن سنگ برداشته در بوته نهاده تا ببیند که ازآن چه بیرون می‌آید، همه به‌بخار بیرون رفته وهیچ نمانده .

و شخصی حکایت‌کرد که در قزوین[1] دیده بود که سنگی‌از میان برق برزمین آمد و در عصر ابوعلی‌سینا سنگی سیصدمن‌از هوا به‌زیرآمد و در تاریخی یافتند که بعداز ابوعلی سینا به‌چند سال سنگی پنجاه من از آسمان به‌زمین افتاد .

و شخصی حکایت کردکه دیده بود درگرمسیر فارس‌که روستائی با هیمه درگذر بود ، سنگی گرد از هوا پیش او به زمین آمد که قریب سی‌من بود . از او سؤال کردیم که می‌باید که پیدا باشد که همه اجزای ُخردست کـه برهم نشسته . گفت بلی چنین است و سبب آن است کـه هربخاری که از زمین متصاعد می‌شود ، اجزای ارضی با وی می‌باشد و در آثار علوی می‌گویند که کاه‌پره با تگرگ دیده‌اند و چون اجزای ارضی باهم متراکم می‌شود، یك‌باره ثقیل‌گردد و به‌زمین‌آید .

وجانوری چندهست که به‌مدت‌یك ساعت صورت خلقت وترکیب می‌پذیرد و حق تعالـی آن‌را به‌مدت یك ساعت می‌آفریند. قوله تعالـی «اذا اردنا شیئاً ان یقول له‌کن فیکون» وازآن یکی وزغ‌است ومارومگس

۱ـ نسخهٔ « م » عبارت « درقزوین » را ندارد . نسخهٔ روسیهٔ : درقزوین. نسخهٔ پاریس در گرمسیر پارس روستائی با هیمه درگذربود سنگی مجرد از هـوا برزمین آمد که قریب سی‌من بود . ظاهراً افتادگی دارد : زیرا بعداً ازگرمسیر پارس سخن به‌میان خواهدآمد .

و اگر ازمرغزاری که سرگین چهارپایان پوشیده شده و با گل برآمیخته و عفن‌گشته، چون بخاری در فصل بهارمتصاعد شود، فی‌الحال اجزای‌ارضی صورت مار و وزغ پذیرد و ببارد و آن بغایت کوچك بـاشد . چنانچه در چاغ‌سلطان بوسعید[1] درسطانیه وحوالی‌بزغ[2]، باریده[3] بود،چنانچه مجموع سطح زمین وزغ می‌دیدند ومگس هم به‌کمتروقت ازساعتی پدید می‌آید. واگرکسی به‌فصل بهارکه هوا بغایت اعتدال باشد احتیاط‌کند بوقتی کـه خوان از طعامهای ناضج[4] باشد از او بخار برمی‌خیزد و بنهد فی‌الحال در هوا صورت مگس پذیرد و اگر خوان دیر بردارند بیابد و برطعام نشیند . «کل شیی‌ءٍ یرجع الی اصله» ونشان‌آن باشد‌که مگسی چند بغایت خُرد و شفاف بود. نیز امکان داردکه ازهوا سنگهای‌کوچك ببارد وسبب‌آن بـود که بسیاری از زمین باشدکه‌آب سنگ‌گردد.

درمیان‌کرمان و بم موضعی است که‌آن را راین می‌خوانند.روزی می‌گذشتم، جویها ازسنگ درپهلوی هم یافتم . سؤال‌کردم‌که این جویهای سنگ از بهر چیست؟گفتند در این جویها آب‌گذرانیده‌ایم و سنگ‌گشته و جویها تنگ شده و آب به‌راه دیگرکرده‌ایم و هرچند روز ما را جوئـی از نو باید بُرید تا آب را بگذرانیم‌که به‌اندك زمانی‌آب سنگ می‌شود.

مثلا زمینی‌که این‌خاصیت دارد، اگرزلزله‌ای شود، بخاری برآید و درآن حالت تگرگ یا بارانی در راه باشد. چون بخار و باران بـه هم رسند سنگ شود وگویند سنگ باریده است . و ابوعلی‌سینا می‌گوید کـه وقتی خشم و عذاب خدا به‌قومی رسد اجزای عنصر زمین را چندان قوت دهد‌که مجموع حیوان و نباتات سنگ شوند.

۱ـ نسخهٔ روسیه: ابوسعید . ۲ـ اصل: بردع. ۳ـ اصل: بادیهٔ.

۴ـ نسخهٔ روسیه: ناصح.

بعد از آن در کوههای خطا سنگی هست که حجرالمطر می‌خوانند و بعضی سفید است و بعضی خاك رنگ و بعضی سرخ و ابلق و قومی می‌گویند که درشکم خوك می‌باشد واز آنجا تولد می‌کند وچون می‌خواهد که در فصلی ازفصلهای سال باد و باران و سرما و برف و تگرگ بیاید آن سنگ را می‌برند و هم آنجا می‌نهند و این علامت ظاهر می‌شود تا غایتی که می‌گویند که اگر می‌خواهند در یك طرف سرما و برف و باران است و در طرف دیگر آفتاب و هوای خوش وهرسنگی به‌امری از امارات مخصوص است و طایفه‌ای برآنند که همه یك سنگ است ، تفاوت به وضع پدید می‌آید .

اما بعد در خطا نمك کم باشد و موضعی که نمك هست تا خطا یك ماهه راه است ودرراه اغلب چاه است و کوهی چندبزرگ درمیان نمکستان خطاست که اگر کوهها نبودی راه نمك نزدیك گشتی. وموضعی‌است همچون نردبان پایه پایه و از زیر تا بالای کوه طناب بسته‌اند و پیادگان چندمن نمك برپشت می‌بندند و دست برآن می‌گیرند وببالای کوه می‌روند و از آنجا تا به‌خطا نیك نزدیك می‌باشد و وقت‌هست که طناب بگسلد، یا سرطناب رها شود، در زیر می‌افتند و هلاك می‌شوند.

بعد از آن دهلی است که معظم‌ترین شهرهای هند است و در اول اقلیم چهارم [افتاده است و شمال دهلی که آخر اقلیم چهارم است ، بلاد ترکستان است وکوهی بغایت بزرگ میان اقلیم چهارم][1] کشیده است که مسافت آن کوه صد فرسنگ باشد وبحیره‌ای در میان آن کوه از چشمه‌هائی که از اطراف ظاهر شده و در حوالی، مردم و احشام بسیار بود و اکثر خسوب صورت و وحشی صفت باشند و بعضی از ایشان زر و سیم کمتر

۱ـ این قسمت ازنسخهٔ روسیه افزوده شد.

شناسند[1].

در تاریخی می‌آید که حکیمی درهندوستان بود، پیش ازطوفان نوح به‌یك دوسال. قوم راگفت که هرهفت کوکب سیاره درآخر برج حوت قران می‌کنند و به‌فرمان حق سبحانه و تعالی چنان می‌نماید که چندان باران ببارد که هیچ بنا نماند وهمه عمارت روی زمین خراب شود و من شمارا تعلیمی بدهم که خلاص یابید. بفرمود تاکدوی بسیار بکشتند ونیك خشك شده بعد از آن صحرای همواری پیداکردند وگفت که این کدوها پهلوی هم نهند و چوب بر گرد آن نهند و به ریسمان محکم کنند و هرکس مقامی از برای خویش بسازد وبه‌هم متصل ویکپاره‌گرداند. اگراین سخن که می‌گویم چنان باشد، شما باری پیش ازتدبیر خلاصی بیابید و اگرچنان نشودکدو وچوب و ریسمان به‌هیچ جا نرود. و قرب دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ کدو برپهلوی‌هم‌نهادند ویکپاره بساختند وهریك جائ خودرا نشان‌کردند. چون باران‌آغازکرد، ابتدای‌بارانروز سه‌شنبه بود تاروزآدینه یکدم بازنه‌استاد. خلایق‌آن طرف هریك به مقام خویش نقل‌کردند و متاع نفیس ومایحتاج و مأکول چندماهه همراه بردند چون‌آب غلبه‌کرد برخاست وبرسرآب‌آمد و ایشانرا هیچ خبر ازحضرت نوح پیغمبرعلیه‌السلام نبودکه کشتی ساخته‌که دعوت نوح با ایشان نرسیده بود. بعد ازآن چون‌آب کم‌گشت و آن قوم به‌زمین رسیدند، هیچ عمارت نمانده بود و نمی‌دانستندکه آن چه موضع است و پیش ازاین‌کجا بوده‌اند و بنیاد شهری‌کردند وآن دهلی است و می‌گویندکه به‌لغت ایشان دهلی فرودآمدن است به موضعی.

سئوال

اگرکسی‌گویدکه نوح پیغمبر دعاکرد «رَبِّ لاتَذَرْ عَلَی‌الْاَرْضِ مِنَ-

---

۱ــ درنسخهٔ «م» زر و سیم شناسند.

اَلْکافِرینَ دَیّاراً» و حق تعالی وعده داد که ایشان را به‌آب غـرق کنیم و نوح علیه‌السلام کشتی بساخت. چگونه حکیمی داند که آن طوفان از تأثیر قران ستارگان بود در برج آبی ؟

جواب

جواب آن است که حق تعالی هرچیز را سبب چیز دیگر گردانیده. هم‌چنانکه نماز و روزه و حج و زکوة برمسلمانان فرض است، دور و سیر آفتاب وماه را سبب هم‌اوقات آن فرایض کرده. بدان‌گشت دهور و اعوام، واسطهٔ روشنی ماه و آفتاب ، زمان وقت هرفرصتی پدیـد می‌آید و ادا می‌کنند.

بعدازآن‌بارها دیده‌ایم که دربغداد چهارچوب دراز برهم‌می‌بندند. [وهر چهار طرف خیك باد کـرده برآن چوبها بند می‌کنند][1] و ده پانزده هزار رطل براو می‌نهند و مردم بر سرآن می‌نشینند و بـر روی‌آب دجله می‌اندازند وازمسافت دوربه‌بغداد می‌آرند. کدوئی که ده من آب‌دراو رود، اگربرسرآب اندازند. سی‌من بار بردارد و [خیکی که سی‌من آب بردارد][2] اگر باد براو کنند و در روی‌آب اندازند صدمن برگیرد وسبب این آن‌است که هوا لطیف‌تر ازآب باشد و به‌یك مرتبه مرکز بالاترباشد .

اما بعد در اول اقلیم چهارم کشمیر است و در وسط اقلیم ، آخر شهرهای ترکستان است وچون کشمیر در میان هندوستان وترکستان افتاده، مردمش نه سیاه و نه سفید باشند و بغایت خوب صورت باشند که قوم آن ولایت با هم پیوند می‌کنند و آمیخته می‌شوند. وگروهی دراطراف کشمیر

۱ـ این قسمت از نسخهٔ روسیه افزوده شد.

۲ـ این قسمت ازنسخهٔ روسیه افزوده شد.

هستند که ظاهر فرج زنان ایشان دایره‌وار گرد است. ومی گویند که در ناحیهٔ حبشه قومی هستند این چنین.

ودر سنهٔ اربعین وسبعمایه شخصی در کرمان حکایت کرد که امسال در این موضع زنی غریب را دیدم که گدائی می کرد و همچنین که تعریف کردیم بود و نشان و هیأت و صورت او که نشان می‌داد از ولایت کشمیر بود.

و بعد از آن باب‌البرامکه است و آن ولایتی است که در قدیم دین مجوس داشتند و قومی متنعم صاحب مروت و صاحب عرض و ناموس بودند واکابر آن ولایت اتفاق کردند و در بلخ کعبه‌ای ساختند تا جواب‌گوی خانهٔ کعبه باشد که حج و زیارت می کنند و اموال و املاك فراوان وقف آن خانه کردند ونیك به‌تکلف ساخته آمد و کسی که از ایشان به‌اصل و نسب و جاه و مال معتبر بُوَد حاکم ومتولی آن خانه باشد وآن را برمك نام نهادند و این نامی است که به‌آن خانه منسوب است هم‌چنانکه بزرگ و رئیس قوم را مهتر و سرور می‌خوانند، به‌لغت ایشان برمك همین معنی دارد.

روزی عبدالملك مروان می گفت که از عجم وزیر صاحب عرض و ناموس و عاقل کافی می‌خواهم که وزارت من کند که عربان طریق وزارت و تدبیر ملك نمی‌دانند. گفتند برای این برمك خوب است. رسولی را بفرستادند که به‌اعزاز و اکرام هرچه تمامتر برمك را بیاوردند، به هرکجا رسیدند استقبال می‌نمودند وپیشکش می آوردند چون بیامد و عبدالملك را بدید دربازوی‌اوسنگی بود که چون کسی زهرداشته باشد آن سنگ درحرکت آید واین سنگ در کلهٔ کوههای طرف مغرب هست وبا برمك زهر بود. فی‌الحال عبدالملك گفت که این مجوس را محبوس کنید و بند نهید. برمك تعجب نمود که آن ازچه‌بود واین ازچیست. چون صورت حال معلوم کرد که

بـه‌چه سبب محبوس شده. گفت «من زهر از برای خود دارم که مـا مردم صاحب عرض و ناموسیم، بی‌عرضی و مشقت نتوانیم کشید و زهر از بهر آن داریم که اگروقتی نکبتی برسد پیشتر از بی‌عرضی و تعذیب، خود را به‌مرگ بازرهانیم. عبدالملك پسندید و او را ازحبس بیرون آورد و حجابت داد و خالد پسر برمك بود. از زمان عبدالملك مروان تا ابتدای خلافت آل عباس بسی زمان برداشت و خالد مسلمان شد و یحیی پسر خالد و دیگـر اولاد برمك وزیر و معتبر گشتند و به‌عقل و کفایت و سخاوت مشهور شدند.

بعد ازآن بدخشان است، در قدیم لعل نبود و درهیچ کتاب ذکر لعل نکرده‌اند. گویند زلزله‌ای در بدخشان شد و کوهها تمام از هم بگسیخت و کان لعل پیدا گشت. اول سرخ بود، بعد ازآن زرد و سبز و بنفش.

اما بعد ملك‌ماوراءالنهر است دراول اقلیم چهارم که طرف جنوبی باشد. بعضی ازآن کابل و زابل است و درآخر اقلیم چهارم که شمالی بـود فرغانه است. وهم‌چنان که‌گاوان طوس مشهور بودگاوان فرغانه نیزگویند.

وقتی قاضی طوس به فرغانه می‌رفت. بزرگی دوبیتی از بهر قاضی گفته و مصرع آخرش این است: ع «گاوی است کزین خانه بدان خانه رود.» و در ماوراءالنهر گفته‌اند که پسر دبیر می‌باید و دختر چنگی. علما و فضلای بسیار می باشند و ابوعلی‌سینا ازماوراءالنهر بود.

شهری باشد که نخشب می‌خوانند وگازری از قریهٔ نخشب بود که مقنع نام داشت و شعبده‌ها وطلسمها وحیلتها بسیار می‌دانست ومی کرد. از جمله چاهی ساخته بود که شکل آفتاب و ماهتاب از آن چاه برمـی‌آورد. گفت من خدایم و جماعتی را می‌خواست گمراه کند، قصد او کردند تـا

بکشند و ازحیلت ومکر او می‌اندیشیدندکه به شب برسراو روندکه شعبده و حیلتی کرده باشد . عاقبت الامرکار براو سخت شد وبدانست که او را خواهند گرفت‌که بکشند . ایشان را بیم داد به‌آنکه من به آسمان می‌روم، بازآیم و جواب شما بدهم و مقصود مقنع آنکه چون اورا نبینند هم‌چنان خوف واندیشه دردل قوم باشد . وتنوری پرازآتش بسوزانید و بغایت‌گرم بتافت و غلام وکنیزی‌که داشت بکشت ودر زیرخاك‌کرد . کنیزکی از او بگریخت و پنهان شد مقنع خود را در تنور انداخت و بسوخت . چون یك دو روز به‌این برآمد مقنع‌را نمی‌دیدند و هیچ خبر او معلوم نداشتند ، تفحص و تجسس او کردند . کنیزك بیامد و گفت او خود را بسوخت . چون ازمیان خاکستر استخوانش طلب‌کردند ویافتند، آنگه دانستندکه او خود را سوخته .

اما شهری دیگرهست‌که‌آن را صغانیان[1] می‌گویند ودانشمندی در آن شهر بودکه لغت عرب خوب‌می‌دانست وبه‌صغانی معروف بود. کتابی درلغت‌ساخته وابتدابه«الف»کرده واسدرا هفتصد نام نوشته. چون‌به‌حرف «با» رسید چند مجلد برآمد به‌لفظ « بکم » بمرد و این مثل شده‌که صغانی به‌لفظ بکم بمرد .

بعدازآن ملك خراسان است وگفته‌اند که ملك خراسان سینهٔ انبیا است وموضعی بلندترین‌ازمواضع ربع‌مسکون، خراسان است. قبة‌الارض وسترة‌الارض [باشدکه از جوانب به‌دریای محیط دورتراست و خراسان و قبة‌الارض][2] وسط معمورهٔ عالم بود واکثرشهرهای خراسان بسیارخلایق و نعمت فراوان باشد و درقدیم پادشاه‌نشین بوده است وعلما وحکمای‌بسیار و مشایخ و اکابر و سلاطین بیشتر از خراسان بوده‌اند . و شهر طوس که

۱ــ اصل : صنعان .
۲ــ این‌قسمت ازنسخهٔ روسیه وپاریس افزوده شد.

مشهد امام علی موسی رضاست علیه‌السلام ، در آنجا می‌گویند از برکت [طهارت][1] نفس مبارك آن حضرت درطوس هیچ ماکیان نجاست نخورد.
تون وقاین دراول اقلیم چهارم است وبیشتر طوایف آن ولایت و بعضی‌از شهرهای قهستان باقلعه الموت موالی باشند و امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام خدا دانند و منکر نماز و روزه باشند .

وقتی بازرگانی بازیاری را دید که روی سرخ بـا صفا داشت ، پنداشت که سیمای روی او ازاثر نماز و روزه وسجدهٔ طاعت است. به‌او گفت که تومگر نماز وطاعت[2] بسیار کرده‌ای که روئی چنین بصفا داری ؟ جواب‌داد که نمازوطاعت‌چیست؟ تولاوتبرا می‌بایدیعنی‌تولا به‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام وتبرا از غیراو .

بعدازآن آخر ملك‌خراسان دامغان وجرجان‌است که طرف‌شمالی این موضع جیلان و مازندران بود و در طرف جنوبش عراق عجم . و در جبال دامغان دوچیزهست وآن شهرتی‌دارد : یکی‌گیاهی است که«کوزه‌تد» می‌خوانند و درکتب ادویهٔ مفرده جوز ماثل می‌گویند وآن زهری است که اگر کسی در حـالت کندن آن حرکتی خارج بکند یا سخنی نیك و بد بگوید، چون آن را بخورد کسی بدهد ، همان حرکت بکند و همان سخن بگوید .[3]

ودیگر آنکه چاهی‌هست که آن‌را«گنده آب» می‌گویند که‌اگرچیزی پلید درآن اندازند، فی‌الحال ابروباد وباران و صاعقه پیداشود .

وقتی پادشاهی‌بالشکر گران درحوالی دامغان‌فرودآمد، ازحال آن

۱ــ این کلمه از نسخهٔ رومیه افزوده شد . ۲ــ اصل : نماز و روزه .
۳ــ در حاشیه این صفحه نوشته شده است : لراقمه : این گیاه در کابل‌هم هست ، برکك نام دارد ، فقیر خود امتحان‌کرده‌ام .

چاه خبر نداشت و اورا دشمنی بود، قوت محاربه و مقاومت درخود نمی‌دید، جاسوسی بفرستاد تا نجاستی در آن چاه اندازد و لشکر خودرا کمین کرد، چون باران و صاعقه آغاز کرد، همه ترشدند. و به‌خود مشغول گشتند. لشکر خود را براند و برایشان زد و همه را خراب کرد و بشکست و ظفر یافت.

اما قریه‌ای در جرجان هست که از آن ده‌تا چشمه‌ای که آب می‌خورند، مسافتی است و کرمی در آنجا می‌باشد که چون پای برسر آن می‌نهند، آب در سبو سیاه وگندیده می‌شود. وچون جماعتی به‌طلب آب روند، دربازگشتن کسی درپیش کنند تاکرمها از سرراه دورکنند.

وقتی بزرگی از خراسان درسفر حجاز به‌دمشق آمد و در محفلی حکایت کرم کرد. حاضران او را تعنت[1] کردند که گزاف ومحال می‌گوید. پس در دمشق توقف نمود ومخبری بفرستاد تامحضری کردند وبیاوردند که چنین است.

بعدازآن تبریز باشد و ملك آذربایجان و ارمنیه و طرف جنوبی کردستان وغربی سرحد روم ومغان برد. و زردشت حکیم از آذربایجان بود و درانطاکیهٔ روم تحصیل علوم کردی و علم نجوم نیك‌دانستی و چند‌گاه ملازمت یونس پیغمبر علیه‌السلام نمود و چون طریقهٔ نبوت و ارشاد خلایق از یونس مشاهده می‌کرد، خوشش می‌آمد، او را هوس نبوت‌شد، مراجعت کرد و به‌آذربایجان آمد و درکوه سبلان که‌کوهی مشهور باشد، مدت پانزده[2] سال مجاور شد. زند و پازند بساخت و آغاز دعوت کرد. اول به‌اردبیل آمد وآن قوم را دعوت کرد، قبول نکردند، ایشان را دعای بدکرد و گفت « خدایا بلای بیشمار فرست‌که همه هلاك شوند و از آنجا

۱ــ نسخهٔ پاریس وروسیه : غیبت.
۲ــ نسخهٔ روسیه : پانجده.

سفر کرد و بعداز چندروز برفی و سرمائی آغاز شد » و سه‌شبانه‌روز پیاپی برف بیارید وخانه‌ها پراز برف‌شد وهمه‌ازسرما بمردند واز اردبیل روی‌به خراسان نهاد و می‌دیدکه کجا روی‌آن داردکه اظهار دعوت‌کند. بیامد تا بلخ و دعوت او قبول کردند و زمان لهراسب بود ، پیش او رفت و او را دعوت‌کرد . بعضی می‌گویند که ازپیش سقف لهراسب فرودآمد .

لهراسب گفت «تو کیستی ؟ » گفت «من پیغمبرم و از پیش خدای می‌آیم تا شمارا به‌خدا دعوت‌کنم» . لهراسب معجزه ازاوطلبید. یکی آن بودکه اسبی بی‌نظیر داشت وهرچهار دست وپای او، درتن فرورفته بود و افتاده . گفت «می‌خواهم‌که به‌معجزهٔ تو این اسب خوب شود . » زردشت چهارنوبت اشارت‌کرد ، به‌جانب اسب نیك شد وبرخاست. پس لهراسب دین او را قبول‌کرد وشهرت داد وگرشاسف واسفندیار وبهمن همه‌تقویت دین زردشت کردند و ایران و بعضی ازترك وهند و عرب دین اوگرفتند و زند وپازند عرض کردند . پنج چیز فرض‌گردانید برایشان : کشاورزی و [رادی و][1] راستی و کم‌آزاری و خسرو پرستی . و سه‌وقت ایشان را نماز فرمود و آفتاب را قبلهٔ ایشان کرد و درحالت طلوع و غروب واستوا چند سخن به‌ایشان آموخت‌که درنماز بخوانند وسخنها این است‌که: اشم وهو وهیشتم استی اوشتا استی اوشتا اهمائی هیت‌اشائی وهیشتائی اشم ـ یتااهو ویریو ا تا رتوش آشات چیت هچا ونگهه‌اوش دزدامنکهو شیوتنه نام انگهه اوش مزدائی خشتریحا اهورائی‌آئیم درگوبیوددت واستارم . زردشت را گفتند «چونست‌این‌سخن به‌سخن کس نماند؟»گفت : چنانکه خدای به‌کس نمی‌ماند، سخن‌اوهم به‌سخن‌کس‌نمی‌ماند. و زن حایض‌را پلید کرد وهرزن مجوسی که حایض شود، هرچه پوشیده وهرچه دست برآن نهاده، به‌صحرا اندازند. مرده‌را بربادمی‌نهند تاعناصراوهریك به‌مرکزخود رود. ودخمه‌ای

۱ـ این کلمه از نسخهٔ روسیه افزوده شد . .

که‌مرده‌را می‌نهند، آهن‌پاره‌ها پهن کنند [و درهمهٔ زمین‌دخمه‌تنگ درپهلوی هم‌نهند][۱] تا نباتی نروید و اگرگیاهی از دخمه بیرون‌آید، دخمه ترك کنند و گویند، زمین زنهار می‌خواهد ومرده را ازآن برخاك نمی‌نهند که‌می‌گویند که خاك پلید شود و دخلی که از زمین برآید پلید باشد و طعام وشراب از ظرف گل نخورند و چون در دین ایشان ، کم آزاری فرض است ، هیچ جانور را ذبح نکنند واز ذبح کردهٔ کسی خورند که از دین ایشان‌نباشد .
و مجوس می‌گویند که زردشت ، ابراهیم خلیل است و این آتش که ما می‌سوزانیم آن آتش است که ابراهیم‌را نسوخت . اما دروغ می‌گویند که زردشت نه ابراهیم خلیل است و دیگر مجوس می‌گویند که خدا وابلیس دوبرادرند . هزارسال دنیا دور خداست و هزارسال دورابلیس . همانا این سخن زردشت نگفته باشد که از حکمت بعیداست . ونیز زردشت گفته‌که بهشت و دوزخ وحشر و نشر وجزا وعقاب هست و اهرمن وسروش‌هستند واز پیش خدا سروش به‌من می‌آید و باید که شما فریفتهٔ اهریمن نشوید و به‌نکوئی کوشید . بنابراین زردشت این‌سخن نگفته باشد .

و درابتدای خلافت آل‌عباس، شخصی‌را دیدند درخراسان که بر بالای گنبدی بلند رفته بود که ازهیچ‌طرف راه نداشت. مردم تعجب‌نمودند که چگونه بالارفته است . از او پرسیدند که تو کیستی ؟ گفت : «من بهزاد مجوسم وازپیش خدا می‌آیم تامردم‌را به‌دین زردشت دعوت کنم .» او را از آنجا پائین آوردند و به‌اندك زمانی هزارمرد براو جمع شدند ابومسلم برسراو لشکر کشید و او را هلاك کرد .

بعداز آن شمالی اقلیم چهارم مملکت روم باشد تا ساحل وطرف

۱ــ درنسخهٔ «م» پس‌از « پهن کنند » عبارت « و دریك نیمهٔ دخمه در پهلوی هم نهند » این‌قسمت از نسخهٔ روسیه افزوده‌شد .

جنوبی که اوایل اقلیم رابع بود، ابتدای ملك‌عرب و بلاد شام است و کوه جودی که کشتی نوح علیه‌السلام در آنجا قرار گرفته درموصل است وشهری است میان ماردین و عکه که حران می‌خوانند بناهـا همه از سنگ مرمر ساخته بودند بغایت محکم و هلاکو خراب کرد وگفت که اگر مردم این شهریاغی شوند ، کس جواب‌ده ایشان نیست .

ودرشهر حران موضعی هست که آن را رها می‌خوانند وکلیسائی ساخته‌اند که از عجایبها است وآنرا کنیسةالرها می‌خوانند وچهارستون از سنگ رخام ساخته‌اند که مابین ستونها هزارگز باشد وچهارطاق برسر آن برآورده‌اند وسربه‌هم آورده و دیگر طاقها بسته، چون طاق‌قنطرهٔ سنجه که دراقلیم سیوم به‌ملك مصر یادکردیم به‌نسبت بااین طاقها بس کوچك است وآن کلیسا را نیك به‌تکلف ومنقش ساخته‌اند و قنادیل بسیار آویخته وشب بیست وپنجم ماه نیسان بیواسطه می‌بینند که آتشی پیدامی‌شود وآن قندیلها افروخته می‌شوند . ترسایان می‌گویند که دلیل ماست به‌آنکه دین عیسی حق است وجماعتی عوام جاهل که نمی‌دانند که این‌حیله است وهم‌ازساختهٔ نصرانیان‌است فریفته می‌شوند. ومادلیل روشن به‌آن‌بگوئیم که‌آن‌چه‌وضع است وآنکه‌ترسایان می‌گویند که‌خدای از آسمان‌آتشی می‌فرستد وقندیلها افروخته می‌شود ، دروغ است . چرا که حال آن است که بیست و پنجم ماه نیسان ولادت برخیان مغمر[1] بوده است و او از جملهٔ حواریان عیسی علیه‌السلام بود وانجیلی جداگانه ازانجیل عیسی انتخاب‌کرده‌است ودر آن روز ترسایان عید می‌کنند وبیست وپنجم ماه نیسان، اردیبهشت ماه جلالی باشد و آفتاب به پانزده درجهٔ ثور بود[2] و چنانکه حق تعالی می‌فرماید :

۱ـ نسخهٔ روسیه : برخیابن معمران . نسخهٔ پاریس : برخیای پیغمبر .

۲ـ نسخهٔ روسیه وپاریس : پانزده درجه بود .

«رب المشرق والمغرب». پس هرگاه که پاره‌سنگ بلور را مدور بسازند، چنانکه آنرا سطحی مستدیر موازی بود، چون آفتاب دراو تابد، شعاع هیچ نفوذ در او نتواندکرد و هوائی‌که مماس سطح بلور گردد فی‌الحال آتش‌شود، هرچه در حوالی آن بلور باشد درگیرد و مردم این‌معنی بسیار مشاهده می‌کنند که طرفیان[1] هنگامه‌گیر، جامی از سفید روی برابرآفتاب می‌دارند وپاره‌ای‌پیه‌درمیان جام‌می‌مالند[2]، آتش‌دراومی‌گیرد، باوجودآنکه به‌سختی بلورنیست وچون پاره‌سنگ هم براین صفت ساخته باشد درمغرب و درجهٔ آفتاب آن روزبه آن درجه بود راست‌کنند، چنانکه چون آفتاب غروب‌کند، مرکز بلور وآفتاب راست بود وریسمانی باریك یاپارهٔابریشم که پیدانباشد به‌روغن نفط چرب کنند تا اگر بادی آید بازننشاند که دیگر روغنهارا آن قوت نبود ویك‌سرآن متصل باشدبه‌بلور وسردیگر به‌قندیلها، چنانکه به‌همه شامل بود وچون آتش سطح بلور پدید آید فی‌الحال آتش در آن ریسمان باریك افتد و همه قندیلها افروخته شود و دست هیچ‌کس درآن میان نباشد وگویندکه آتش از آسمان فرودآمده و می‌بایدکه‌سنگ بلور را بربلندی تعبیه کرده باشند تا اگرکسی را آتش مشاهده افتد ازبالا بیند که برزمین می‌آید و از قنادیل دور باشد. تا اگر وقتی در حالت غروب ابر بود و آفتاب در روزنه نتابد، توانند که پنهانی آتش در آن ریسمان زنند.

وچند نوبت شنیده‌ایم‌که دربغداد، میخهای آهنین که در چوب و نی‌زده‌اند درخانه‌ها آتش افتاده بدان وسوخته.

وحیلتی و فریبی دیگر که ناگاه آتش پدید می‌آید، آن است‌که

۱ـ نسخهٔ پاریس: ظریفان. ۲ـ نسخهٔ پاریس: پنبه در میان جام می‌اندازند.

سنگی هست که آن را سنگ زیت می‌خوانند که چون آب براو می‌ریزند ، شعلهٔ آتش از آن می‌جهد وچون روغن می‌ریزند فرومی‌نشیند و ما ذکر این سنگ درشرح اقلیم سوم یاد کردیم .

و خواجه نصیرالدین طوسی در تنسوق نامهٔ ایلخانی آورده که پاره‌ای از این سنگ درموضعی تعبیه کرده باشند وریسمانی یاپاره‌ای ابریشم براین موجب که گفتیم براین سنگ بسته باشد و سردیگر همه قنادیل را رسانیده و کسی برسبیل آنکه فراشی کند آب بر او افشاند ، آتش‌از او افروخته شود و درآن ریسمان گیرد و قندیلها روشن شود و چون ریسمان باریك باشد از دور ننماید و زبانهٔ آتش بینند که می‌آید و به‌فتیلهٔ قنادیل می‌پیوندد وهیچ شك‌نیست از کسی که خیك‌آب داشته باشد و فراشی کند تصور آتش‌نکرده باشد، تعجب کند وحال‌آنکه تعجب در آن کلیسا است و آن استادیها که چگونه برسرآن چهار ستون با مسافتی چنان بعید طاقها بسته‌اند وکلیسیا ساخته .

بعدازآن دریای فرنگ است وجزیرهٔقبرس قریب صدوده‌فرسنگ طول وشصت فرسنگ عرض‌آن جزیره است وهمه ترسا باشند واگرکسی به‌آنجارود که نه‌از دین ایشان باشد تعذیب‌دهند وکارهای سخت فرمایند و شب محبوس کنند . و آنجا کلیسیائی بغایت بزرگ است و نعمت بیحد خلایق در آنجا جمع کرده‌اند و [از] چندین بازرگان که در اطراف عالم بامایهٔ تمام تجارت می‌کنند ، چنین استماع افتاد که از اموال کلیسیا باشد و مردمان عزب و دختران به موافقت عیسی مجرد زنید و درکلیسیا طاعت کنند و صورت عیسی ومریم ساخته‌اند و بربلندی نهاده .

و درقبرس نقره و سیماب والماس و دهنج وقلعی فراوان باشد و کان‌زاج [سیاه][1] است که بهتراز زاج کرمانی‌بود.

۱ـ این کلمه از نسخهٔ روسیه و پاریس افزوده‌شد .

ودرساحل دریای قبرس درطرف شمالی شهری باشد که آن را ماقدونیا می‌خوانند و هم از این اجناس که ذکر کردیم [دارد] به تخصیص الماس. والماس ماقیدونی مشهور باشد وچون هوای فرنگ وجزیرهٔ قبرس نزدیك هوای یونان است، مردمش لطیف طبع وزیرك باشند و دوردایم[و] چیزهای بدیع می‌توانند ساخت . چه بسیاری ازحکما داعیهٔ آن دارند که دوردایم بسازند و نتوانند .

شخصی حکایت کرد که بازرگانی فرنگی هرسال به‌تبریز به‌تجارت می‌آمد ومرا با اودوستی پیداشد، چنانکه بی‌مشورت من‌هیچ معامله‌نکردی. روزی گفتم می‌خواهم که ملك شما ببینم و می‌ترسم که مسلمانان را عذاب می‌کنند و شب محبوس می‌کنند واگر خواهد که برود نمی‌گذارند. فرنگی گفت توهمراه من بیا، به‌عهدهٔ من که بازترا به‌تبریز بیاورم می‌گوید که رفتم و بسیار عجایبها بدیدم . از آن جمله چرخی دیدم که پره از چوب داشت [برسرچاهی آب][1] وچنان ساخته بودند که آن پره‌ها برمی‌خاست وبازبرهم می‌نشست وآب ازچاه می‌کشیدند و اگر می‌خواستند که آب نیاید سنگی بزرگ برسرآن پره می‌نهادند تابرنخیزد وچون می‌خواستند که دگربار آب از چاه بیرون آرند ، سنگ برمی‌داشتند ، بـی‌محرکی چرخ در حرکت می‌آمد وآب ازچاه بیرون‌می‌آورد .

و فرنگیان وترسایان ، رهبانی‌دارند که برآن ملك‌حاکم بود ومال کلیسیا به‌تصرف وفرمان او باشد و مجرد زید و ازطفلی چندکس ملازمت او کنند تامتعرض زنی وآرزوئی وشهوتی‌نشود ونسبت به‌عیسی‌علیه‌السلام او را مجرد تربیت‌کنند.

و فرنگیان در طلب علم بسیارکوشند و درمحفل ضرطه رهاکنند

۱ــ این قسمت ازنسخهٔ روسیه افزوده شد .

و عیب ندارند که اختفای باد در شکم قولنج پیدا کند . اما طریقهٔ هندوان بتر است وقومی هستند که عطسه را نفرین می کنند و ضرطرا برعکس.

ودر فرنگ سنگی هست سفید که به‌طلق می‌ماند وچون در پیش چشم دارند چیزها بزرگتر می‌بیند وازبهر کسی که باصرهٔ او ضعیف باشد و خط باریك خواند بسیار سازند به‌سبب آنکه اشیا و خطوط بزرگتر می‌نماید . ازآن است که چون بصر دراو نفوذ می کند غلیظ می‌گردد والبته بزرگتراز آنچه باشد درنظر آید و هم‌چنانکه دانهٔ جویا دانهٔ انگور که در آبگینهٔ پراز آب می‌اندازند بیش‌از آنچه هست می‌نماید.

بعدازآن دریاست تابه‌مغرب پیوسته به‌دریای محیط و چند جزیره درآن میان وچون قرب صدو پنجاه فرسنگ از محیط‌مانده باشد عرض‌دریا کمتر شود وازطرف شمالی و جنوبی که ساحل باشد شهربسیار است و از آن جمله شهری است در ساحل جنوبی که آن را اندلس می‌خوانند و در غربی [اندلس][1] صحرائی وبیابانی‌هست که آن را وادی نمل می‌خوانند و موری چند[بزرگ][2] باشند که آدمی‌را می‌خورند ودراندلس صورت‌اسبی وآدمی از مس ساخته‌اند و مرد را براسب سوارکرده و به‌حکمت طلسمی چنان‌کرده‌اند که آن‌صورت‌آدمی دست‌می‌جنباند چنانکه‌کسی‌را می‌خواند یعنی بیا و دست باز پس جنباند یعنی مروکه راه نیست ، وادی نمل است، ترا بخورند و گفته‌اند چیزی چند که ساخته‌اند حکما یکی این است که بی‌محرکی همه‌وقت حرکت‌کند ومردم‌را راه‌نماید .

اما بعد در شمالی این ساحل دریا نزدیکی مغرب کوهی است و شهری که درقدیم آن را شهرسرد می‌گفتند واین‌زمان چنان می‌خوانند و غار اصحاب کهف در آن کوه است ارسطاطالیس حکیم کتابی به علم طبیعی

---

۱ و ۲ـ این دو کلمه ازنسخهٔ روسیه افزوده شد .

تصنیف کرده و گفته که زمان حرکت است و هر کس که از حرکت غافل شد اززمان نیز غافل بود ، چنانکه چند کس در غار کوه سرد سالها به خواب رفتند وچون بیدارشدند پنداشتند که یك دوساعت بیش نگذشته و اصحاب کهف قرب هزارسال برارسطاطالیس مقدم بودند و چون اصحاب کهف ازپیش دقیانوس بیرون آمدند تابه‌کوه سرد چهارروزه راه بود و دقیانوس پادشاه مغرب بوده و ارسطاطالیس را معلم اول می‌خوانند که علوم اول مرده بود پیشتر از او به تلقف تلقین می‌کردند . چون افلاطون بشنید که ارسطاطالیس تدوین علوم کرده و به‌کتابت آورده برنجید و گفت عزت علوم برده . گفتند «چگونه ؟» گفت «چون‌علم مدون‌باشد همه‌کس مدخل توانند ساخت بی‌استادی وعلم ومعلم همه‌وقت خوار بود» .

روزی اسکندر باارسطالیس می‌گوید که تصنیفی ازبهرمن بکن که هرگزمنسوخ نشود و اهل ادیان‌را محتاج الیه باشد ، منطق بساخت وآن‌را «علم‌اندیشه‌سنج» نام‌نهاد اما بعد شهری‌بزرگ‌است که‌آن‌را سلب‌می‌خوانند و دریائی با دوجزیره وموضع قلطیانوس درآن نواحی بوده‌است ودراین حوالی زمین وکوه بسیار است وداروها وگیاههای نافع حاصل توان‌کرد.

فصل خامس

در ذکر اقلیم خامس

اول موضعی از اقصای مشرق از اقلیم پنجم محالات یأجوج و مأجوج است و کوهی چند بزرگ که اسکندر در میان گشادگی کوه‌سد بسته و از اول اقلیم چهارم تا اقلیم هفتم این کوه کشیده تا آنجا که نهایت عمارت است از طرف شمالی و همچنان آن کوه می‌رود تا ساحل دریائی که جزیره‌ای بزرگ هست که آن را غازنیا[1] خوانند ، قریب دوهـزار و هفتصد فرسنگ است و آن کوه را قاف نام است . از بهر آن می‌گویند که کوه قاف گرد دنیا بر آمده که سه طرف ربع مسکون دریای محیط است و یك طرف شمالی که زمینی بی‌نبات و حیوان و نامسکون است و دریا نیست این کوه کشیده چنانکه یك سر به‌کوه قاف متصل است بهسد اسکندر و کوه یأجوج که در اقصای مشرق است و یك سر دیگر در ساحل دریای مغرب .

۱ــ اصل : عارنیا . اصلاح ازروی نسخه‌های روسیه وپاریس .

اما بعد محالات یأجوج و مأجوج طولانی است و از اقلیم چهارم است تااقلیم هفتم و سه‌طرف کوه است و سد اسکندر و یك‌طرف مشرقی دریای محیط است و از آنجا بحیرهٔ شیاطین است وجوی آب‌بزرگ‌می‌آید و در درهٔ کوهی تنگ که نشیب بسیار دارد می‌افتد و به‌مدینهٔ یأجوج می‌رود و به دریای محیط می‌پیوندد [و محالات یأجوج و مأجوج درمغاك افتاده است وجانب جنوب گرمسیر وجانب شمال سردسیر . و نهری دیگر داخل جبال یأجوج می‌آید وهم به دریای محیط می‌پیوندد][1].

وقتی یکی از خلفای بنی‌عباس که او را واثق می‌خوانند ، دو کس را تعیین کرد . یکی بیامد و سد اسکندر را مشاهده کرد و یکی برفت تا اقصای مغرب و کهف اصحاب را بدید و خبر به واثق آوردند و حالی که معلوم کرده بودند بازگفتند و آنکه بدیدن سد اسکندر آمده بود گفت «در نزدیکی سد سنگستانی سخت و راهی بس دشوار است.»

و از بغداد تاسداسکندر راه بیشتر باشد تا اصحاب کهف. و می‌گویند که سداسکندر را رنگ‌سرخ است و البته‌چنین باشد که حق جلّ وعلا می‌فرماید که‌ذوالقرنین گفت «آتُونِی زُبَرَ الْحَدِیدِ حَتّٰی إِذا ساوىٰ بَیْنَ الصَّدَفَیْنِ» و آهن چون نم و باران بیند، زنگ برآورد و رنگ زنگ سرخ است[2] کیمیاگران از آهن زنگاری حاصل می‌کنند و آن زنگار سرخ می‌باشد و آن را زعفران‌الحدید می‌خوانند که چون به نقره طرح می‌کنند رنگش زرد می‌گردد.

بعد از آن شهری است که‌آن راکشینه می‌خوانند و در آن حوالی ترك و مغول و زردقبا وتتر و امثال‌آن باشد و بت‌پرستند و اکثر آن قوم‌را

۱ـ این قسمت از نسخهٔ «م» نقل شده است.

۲ـ دراصل: برآورد و رنگ سرخ.

هیچ دین و ملت نبود وگوشت سگ و دیگر جانوران وحشی می‌خورند وگوسفند را گلو می‌گیرند تا بمیرد و ذبح نمی‌کنند.

بعد از آن کوهی چند بسیارهست و دو بحیره، هرگاه ابری برسر آن کوهها پیدا شود سرخ رنگ بود واین بواسطهٔ اجزای ارضی باشد که با بخار متصاعدگشته.

بعد ازآن آخر بلاد خطاست وصحرائی وکوهی که قاقم وسنجاب وسمور وآهوی مشك و غیره بسیار باشد.

بعد از آن کوهی چند طولانی است و اول بلاد ترکستان و خانبالغ وشهری که افراسیاب ساخته وکوهی درآن حوالی هست که آنجا معدن دهنج است و مطلق به یاقوت می‌ماند . اما دهنج فرنگی بهتر باشد وازآن ظرفهامی‌سازند وعزیزمی‌دارند، بعدازآن قراقرم وبیش بالغ‌والمالغ وختن وکاشغر است وبیشتر این موضع سردسیرمی‌باشد.

بعد ازآن اول اقلیم پنجم که طرف جنوبی بباشد شهری چند از ماوراءالنهر است و طرف شمالی که آخر اقلیم خامس است طراز وشاش واوزگند وایلاق.

بعدازآن دریای خوارزم و رود جیحون وسیحون که به خوارزم می‌رود وگرگانج وکاث خوارزم بود.

بعدازآن دریای آبسکون که خزر می‌خوانند، قرب پنجاه فرسنگ مسافت دریا قطع کند و قراباغ ومغان واران وشماخی و بسردع وتفلیس و و رودکر و رود ارس که از ناحیهٔ گرجبست می‌آید و به دریای آبسکون می‌رود.

بعد از آن کوهی است و بیشه و درخت و آن را کوه البرز می‌خوانند. و درآن حوالی قومی هستند که ایشان را سکسار می‌گویند و

صورت زنان ایشان خوب است و اگرغریبی را یابند بگیرند ودراندرونی کنند وازبالا سیب شیرین پیش ایشان می‌ریزند و بدفع، ناچار چون‌چیزی دیگر نیست، آن را می‌خورند[۱] وچون چند روز می‌گذرد فربه می‌شوند، می‌کُشند و می‌خورند و اگر زنان ایشان را مجال باشد خلاص می‌دهند و می‌گویند که در آن کوه و بیشه، جانوران عجیب بسیار باشد.

وقومی دیگر هستند که بغایت پایهای باریك دارند وآن را دوال‌پا می‌خوانند و گروه دیگر باشند که مانند بزینه دنبال دارند، باریك‌که از دُبر ایشان رُسته. و اهل آن ولایت را با سکسار محاربه می‌افتد.

بعد از آن کوهی چند بغایت بزرگ هست که منبع دجله و فرات از آنجاست.

و بعد از آن ملك قسونیه و عموریه و رومیهٔ کبری وبعد از آن قسطنطنیه و مقدونیا و خلیجی که از دریای روم کشیده و شهر آتنه که مدینةالحکماست .

چون دین اسلام قوت‌گرفت و مسلمانان درمحاربه مظفر شدند و شهرتی گرفت که لشکر اسلام هر زخمی که می‌زنند کارگر می‌آید و هیچ زخم تیغ وتیروتبر برایشان اثر نمی‌کند، رعبی و ترسی هرچه تمامتر براهل روم افتاد و هرچه از زر و سیم بود، جمله را دفینه ساختند وگنج نامه‌ها بنوشتند وبه‌قسطنطنیه رفتند که شهری بغایت بزرگ است و نعمت فراوان دارد واز مُلك عرب دورتر، در ساحل دریا وآن‌گنج نامه‌ها را در صندوقی محفوظ و جمع کردند و غالب خداوندان اموال و دفاین غایب و متفرق شدند یا بمردند یاوقف دیرقسطنطنیه کردند واین زمان هر که یك سال‌خدمت آن دیر کند، بعد ازیك سال، اجرت اوآن باشد که در صندوق بگشایند و

۱ــ نسخهٔ روسیه : وچون چیزی دیگر نمی‌یابند ناچار آن سیب می‌خورند .

گنج نامه بیرون آورند و بینند که چند است و در کجاست، به آن کس دهند واین معنی شهرتی دارد.

و در روم مومیائی بشری که آدمی مرده را درگور به میان عسل نهاده‌اند، بسیار می‌یابند و درشهرها و ولایتهای مصر ازقبور قدماهمچنین فراوان باشد و این زمان بعضی اسلامیان در مصر وبغداد هستند که وصیت می‌کنند که ما را درمیان عسل دفن کنید تا مومیائی شویم تا راحت مردمان باشد که رنجورند ، از آن بهتراست که درخاك پوسیده وگندیده شویم و کرم درتن ما افتد وبپوسیم.

بعد ازآن قسطنطنیه تا جزیره قبرس صد فرسنگ خشکی باشد و سی فرسنگ دریا.

بعد ازآن چون از این موضع بگذرند دریائی است و جزیره‌ای بزرگ. بعد ازآن دریای دیگر هست که آن را دریای اسکندر می‌خوانند و آن دریا، اسکندر بریده و ولایتی معمور که بسیار خلایق بود که قوم آن ولایت را مسخرگردانید وکسی را به‌حکومت بنشاند. چون اسکندر غایب شد حاکم را بکشتند و یاغی شدند. دگرباره مراجعت نموده ، فتح کرد : و هم چنان عاصی گشتند و حاکم را بجهانیدند . بار سیوم هم براین موجب. بعد ازآن چون دانست که مطاوعت نخواهند کرد، حکما راگفت که احتیاط کنید که سطح این زمین بلندتراست یا سطح دریا. گفتنددرحالت مدود سطح دریا بلندتر باشد ودرحالت جزر ولایتی وکوهی چند در میان این دریاست و احتیاط کردند وحوالی شهری که آن را اسطنبل می‌خوانند، به دریا نزدیکتر بود و آب درآن ولایت عاصیان می‌گرفت و بفرمود تا هفت هزار کوه به‌عرض هفتصدگز ببربدند و به اندکی رسانیدند تا به کنارهٔ

آب و در زمان جزر که ازچاشتگاه تاپسین باشد، مردم بسیاردرکار داشت، تا تمام راه‌گشاده کردند واز آنجا برفتند و بربلندی فرودآمدند. آخـر روز که ابتدای زیادتی آب دریا بود، آب در آن ولایت افتاد و چـون روز شد تمام دریا بود و مردم ودیگر جانوران همه هلاك گشتند و طرفی چندکـه بربلندی شهر بود در رفتند ، دیدند که قصبه‌ای مانده، همچنان جـزیره‌ای طولانی می‌نماید وکوه وتلی چندکه در آن میان بود همه جزایرنامسکون گشته و طول‌آن ولایت که آب‌گرفته و دریا شده قریب صد وهفتاد فرسنگ وشصت فرسنگ عرض دارد.

[بعد ازآن] قریب صد فرسنگ دریاست با چند جزیره .

بعد از آن ولایت قسنطنیه و طرطونه و طلیطله و قلبره است تـا ساحل دریائی که چندجزیرهٔ معمور ومسکون دارد. قسنطنیه غیرازقسطنطنیه است واین نام شهر و ولایت قدیم است به‌لغت یونانیان، واکثراین ولایت ملت عیسی پیغمبرداشته باشند وحکیم صفت زیند، ودرموضعی چندمسلمان هستند و دربعضی نمی‌توانند بود، همچون قبرس که یادکردیم که مشقت و زحمت می‌دهند.

و دراین ولایتها اکثر داروها وگیاههای نافع بسیار باشد و نقره و زیبق و ارزیز بسیار می‌باشد و هوا خوش بود و انواع نباتات و حیوانات وفواکه غریب هست وگیاهی هست که برنقره می‌مالند زر می‌شود و مدت دوماه‌آن‌گیاه را تربیت می‌کنند ، روح اکسیر می‌شود و چون آن‌گیاه‌گاو وگوسفند می‌خورد شیر بسیار می‌دهد و در ملك شام و آذربایجان هم این گیاه یافته‌اند و چون فصل بهار[1] به‌آخرمی‌رسد نهایت‌گیاه باشد.

۱ــ اصل: چون فصل بهاراین گیاه .

فصل سادس

در ذکر اقلیم سادس

اول موضعی از اقلیم سادس در اقصای مشرق [وسط][1] محالات یأجوج و مأجوج و سد اسکندر است و ابتدای کوه قاف و مساحت طول مدینهٔ یأجوج و مأجوج قریب چهارصد فرسنگ است در ساحل دریای محیط. در اقلیم چهارم و پنجم، عرض محالات یأجوج به طرف شمال تنگ‌تر می‌گردد تا به دامن قاف و آخر اقلیم هفتم و بعد از آن کوههاست و سنگستانی بسیار انبوه و بزرگ و کوچك.

اما بعد صحرائی است و اول بلاد قبچاق سردسیر بود و سمور و سنجاب و قاقم و جانوران دیگر که پوست ایشان می‌پوشند، فراوان باشد و آن قوم بیشتر گوشت جانوران خورند و در تابستان حشم نشینند و گوسفند میشینه بی دنبه باشد، و در این نواحی نومی هستند که دمی چهار انگشت مضموم ازدبر ایشان رسته است و با وجود صورت خوب ددصفت و وحشی باشند و موی بر اندام ایشان کم باشد.

۱ـ کلمه «وسط» از نسخهٔ «م» و نسخهٔ روسیه نقل شده است.

اما بعد کوهی است طولانی ودرشمال این کوه زمینی هست نیك درمغاك وبغایت نمناك وگندیده که ازگندگی و عفونت آن زمین آدمی هلاك شود و بازرگانان از آن زمین احتراز می کنند.

بعدازآن کوههای بسیار است ومنبع رودآتل طویل وسیحون بود و رود آتل طویل قریب به هفتصد فرسنگ می آید وبه ناحیهٔ بلغارمی گذرد و بهدریای خوارزم میپیوندد. رود سیحون نیز همین مقدار راه میرود و دراقلیم خامس بهدریای خوارزم میپیوندد.

وبعد ازآن ولایت تبت است وآن حشم‌نشین است ومسافتی تمام دارد، چنانکه وقتی بُوَد که قریب یك ماه بازرگانان میان احشام ایشان نزول می کنند.

ولایتی دیگر هست نزدیك ولایت تبت از طرف غرب که آن را زاغ میخوانند و آهوی نافه در تبت فراوان باشد و بعد از مشك خطائی مشك تبتی نیکو بود ونافه چهارمثقال یا پنج مثقال بیش نیست وموی اندك داشته باشد.

بعد از آن جبل اصفران است و دریای خوارزم، ولایتی بغایت سردسیر است ودراین کوه مدام برف بود و درحوالی این کوه بغایت سرما باشدکه مردم کم نشینندومقام نسازند واما ازجانوران سردسیری خالی نباشد وطایفه‌ای که درآنجا مقام سازند، شش ماه خریف و شتا درخانه‌های گرم نشینند. همچون حمام زیرخانه‌هاگشاده‌اند، همه وقت آتش سوزانند و از جوانب خانه‌ها، سوراخهاگشاده کنند تا حرارت آتش در اندرون خانه آید وخانه راگرم کند. و در آن ناحیه گوسفند بسیار باشد وهمه وقت دیگ برك[1]

---

۱ ـ نسخهٔ روسیه: دیگ پخته. برکر (بفتح باء وکاف) درلهجهٔ مردم کوهپایه‌البرز به معنی دیگ بزرگ است.

برسر آتش نهاده‌اند ، اگر کسی از خانه‌ای به خانه‌ای رود، شوربـا و آش گرم بدهند تا بیاشامد و بعد از آن بیرون شود تا سرما کار نکند و چـون از خانه بیرون آیند هیچ توقف نکنند تا به‌خانهٔ دیگر که گرم است.

بعد از آن سُرمَن رأی است که جماعتی سرای برکان[1] می‌خوانند . و طرف شمالـی سُرمَنْ رأی بلغار است و روس و بیشتر اهل آن ولایت مسلمانند. و بلغار درآخر اقلیم ششم است وچون‌آفتاب در بـرج جوزا و سرطان باشد، شفق شام وصبح صادق به هم متصل می‌باشد وپیشتر ازغروب شفق صبح برمی‌آید، به‌حکم این‌آیه که «اِنَّ الصَّلٰوةَ کانَتْ عَلَی المُؤمِنینَ کِتاباً مَوْقُوتاً» نمازغنیمه برایشان واجب نشود که وقت عشاء آخر، ایشان را نیست وچون زمان «حتی تبیین لکم‌الخیط‌الابیض من‌الاسود» من‌الفجر بیاید نیابند، و در روزهٔ رمضان نیز بحث بود. دراین ناحیه که‌آخـر اقلیم ششم است [شب] هشت ساعت باشد و دراین مدت هشت ساعت ، شفق و فجر ازهم جدا می‌شوند وچون روز بازگردد وزمستان شود مدت روزهمین هشت ساعت بـود. وملوك بلغار خطبه و سکه به‌نام اسکندر مـی‌کنند و می‌گویند که ما از نسل اسکندریم و چنین نیست، مگر از قبیله‌ای‌اندکـه به فیلقوس پدر اسکندر می‌کشد . چراکه[2] اسکندر هرگز با زن مباشرت نکرده تا غایتی که حکما گفته‌اند که داراب دختری شانزده ساله دارد، بغایت خوبی، ما اختیار کنیم که یك نوبت متعرض او شوی و حق تعالـی تـو را پسری دهد تا جای تو بگیرد، اسکندر رضا نداد وگفت من روا نمی‌دارم که اندام من براندام زنی ساید .

۱ـ دراصل: بزرگان. تصحیح ازنسخهٔ کتابخانه ملی ونسخهٔ روسیه. ۲ـ اصل: چونکه. تصحیح از نسخهٔ کتابخانه ملی و روسیه.

دیگر در ناحیهٔ بلغار و روس قومی هستند که کاسهٔ سر آدمی که موی جعد سیاه دارد ، به‌بهای تمام می‌خرند و ازخانه می‌آویزند و آن را ناموس می‌دانند و به‌آن فخر می‌کنند و می‌گویند که فلان پرچم‌سیاه دارد و هر کس آن سر درخانه ندارد، او را هیچ اعتبار نکنند، مگر آن است که ایشان را موی سر نیست.

بعد از آن دریای خزر است و در میان آن جزیره‌ای هست که آن را برکان می‌خوانند. همانا سرِّمن رأی که به‌سرای برکان مشهور است آن است وسرِّمن رأی در اول اقلیم بلغار بود ودر آخر اقلیم ششم است و شتر بختی بسیار باشد و دراواسط هردواقلیم بیشتر و بهتر بود. و در آن خطه که بلغار افتاده است ازمشرق تامغرب ارتفاع آفتاب درنیمروز زمستان هفده‌درجه یا هیجده درجه باشد. همچون چاشتگاه عراق و کرمان وچون عقدهٔ ذنب در برج سنبله ومیزان باشد هرماهی که قمر درقوس وجدی باشد غایت ارتفاعش دوازده درجه باشد هر فصلی از فصول سال که باشد .

بعد از آن چون از خزر بگذرند، صحرائی باشد و شهری چند که آن را هرقله و هرینه خوانند و آن ولایت حشم‌نشین بود و آخر ملك روم و فرنگ بود .

بعد از آن خلیجی از دریا کشیده و به‌اقلیم هفتم به طرف شمالی آمده و دیگر شهری هست که تا اقصای مغرب و ساحل دریا وجزیره‌ای که آن را عبورالفرس و وسط بحرنیطس می‌گویند ، قریب هفتصد فرسنگ است. و کوهی چند در جنوب این ولایت است و دراین مسافت شهرها و ولایتها بسیار است. ومردمش عاقل و حکیم صفت باشند و هیچ کس از ایشان مسلمان نبود و دین ومذهب مختلف دارند وبعضی آنچنانند که دین و ملت نشناسند و سردسیرها میانه باشد وهوای این حوالی از هوای بلغار و

روس خوشتر بود. و کوهی از حوالی و ساحل دریا در اول اقلیـم ششم به طرف مشرق کشیده است که قریب سیصد فرسنگ است و آن را کـوه شار مـی‌خوانند و بغایت بـا منفعت بود و داروها و جانـوران بسیار باشند .

فصل سابع

در ذکر اقلیم سابع

در اقلیم هفتم عمارات و آبادانی نسبت به‌اقالیم دیگر کمتر باشد و کوه و بیابان نامسکون بسیار بود و جانوران بغایت بزرگ و موذی هستند که بعضی را دیدن و نظر کردن سبب هلاك است. و در آخر اقلیم هفتم به دامن کوه قاف در نیمهٔ شرقی بیشتر باشد.

بعد از آن اول موضعی از اقصای مشرق در اقلیم سابع آخر محالات یأجوج و مأجوج است و اول کوه قاف که به سد اسکندر پیوسته است.

اما بعد کوهی است درجنوبی اقلیم سابع، قریب سیصد و پنجاه فرسنگ کشیده است و در طرف شمالی این کوه موضعی است بغایت در مغاك و قومی وحشی در آنجا می‌باشند که صورت انسان دارند و از آن نواحی به‌بالا نمی‌آیند و کسی آنجا نمی‌رود و کشت و زرع اندك دارند و بغایت سرد بوده، از اول خریف تا آخر زمستان آفتاب نبینند که کوهی چند که در جنوب ایشان است بغایت بلند و افراشته بود که در کوتاهی روز

زمستان چندین فرسنگ سایه می‌اندازد ودرآخر خریف واول شتا تاریکی بیش‌باشد وشب‌بغایت‌درازبود و روز زمستان‌پنج‌ساعت یا شش‌ساعت‌بیش نباشد و هرچند که به کوه‌قاف نزدیك‌تر شود ، اختلاف روز وشب وسرما زیاده‌ترمی‌گردد ودرآخر اقلیم سابع که دامن کوه قاف و نهایت عمارات است چون آفتاب در اول برج جدی باشد، همه شب بود و چون در اول سرطان بود، همه روز بود و آن قوم بواسطهٔ آنکه‌آفتاب به ایشان کمتر می‌تابد و هرسالی چندماه جرم وشعاع آفتاب نمی‌بینند [باصره‌ای ضعیف دارند] چه شعاع‌اجرام لامعه نوربصررا ضعیف می‌گرداند . وآن قوم‌کوزه و کاسه ازگل نمی‌توانند ساخت ، یا از غایت سرما نمی‌شود یا نمی‌دانند . و جماعت بازرگانان به‌معاملهٔ این‌قوم‌روند ومتاع مسینه‌وپنبه‌ببرند وآن‌قوم را متاع موئینه باشد مثل قاقم و سنجاب و سمور وفنك و علی‌هذا و برسر تلی به روز بازرگانان متاع خویش بنهند و ایشان به شب بیایند و مقابل هر متاع بازرگانان چیز بنهند و غایبانه تراضی طرفین حاصل می‌کنند و معامله به‌فیصل می‌رسانند .

بعد از آن ولایت و محالات قومی است که ایشان را احتساج[1] می‌خوانند وهم‌نوعی از قبچاق‌اند و وحشی صفت ولایعقل، همچون بهایم. و درشمالی این موضع کوهها بسیار است وازدوطرف کوه آبی قوی‌می‌آید و بحیره‌ای ظاهر گشته . و در آن میان قومی هستند وحشی و شریر ، اگر غریبی را نه‌برشکل و وضع‌خویش ببینند بگیرند وبسوزانند وبیشتر غذای آن‌قوم ،گوشت شکار جانوران صحرائی است .

بعد ازآن شهر طیفور است و طیفور را دراقلیم اول یادکردیم و

۱ـ نسخهٔ روسیه : احتشاج. نسخهٔ پاریس : احتیاج .

بسیار می‌باشد که دوملك یا دوشهر یادوموضع را یك‌نام باشد ، همچنان‌که طرابلیس شام و طرابلیس مغرب و دیگر بربرهٔ زنج وبربره که میان حبشه است .

بعدازآن شهری و ولایتی و قومی در آن محالات‌اند که هیچ‌چیز نمی‌دانند .

بعداز آن بحیره‌ای است و آبی روان و صحرائی چند مهلك و جانوران مردم‌خوار و بدشکل .

و بعدازآن کوهی بلند است و آبی‌از آن کوه می‌آید وبحیره‌ای در دامن آن‌کوه ظاهرگشته وآن‌بحیره‌را عنفوان می‌خوانند وازغایت سرما همه وقت یخ بسته باشد وشمالی این بحیره دامن‌کوه قاف است، آبادانی و مردم نباشد و اگر بود اندکی بود و جانوری چند هستند که دیدن‌ایشان سبب هلاك بود وبعضی جانوران مهلك‌هستندکه ازنظر کردن درایشان‌مردم می‌میرند .

اسکندر چون به‌اقلیم هفتم رسید ، جائی که فرود آمـدی بعضی سواران به‌اطراف وجوانب فرستادی تاحالی وخبری که باشد به اورسانند و جماعتی را به‌طرف کوه قاف روانه کرد بازپس نیامدند [و دوم نوبت جوقه‌ای‌دیگر فرستاد بازپس نیامدند][1] وسیم نوبت همچنین. ارسطاطالیس می‌گوید‌که می‌باید‌که دراین جانب‌جانوری باشدکه‌دیدن‌آن سبب هلاکت می‌شود. اسکندرگفت چگونه‌توان دانست و درمانش چیست؟ گفت‌بفرمای تاآئینه‌ای بزرگ و روشن و صیقل زده بسازند وچندکس آئینه را درپیش خودکنند و بردارند و ازعقب‌آئینه‌رودرپی سواران نهند وبروند تاآنجاکه بمرد واسب رسندکه مرده باشند، که‌چون آن جانور را نظربرآئینه افتد و

۱ــ این قسمت از نسخهٔ روسیهٔ نقل شده است.

صورت خود را ببیند بمیرد، همچنان کردند، آنچنان بود.

سؤال

چون است که جانوری این‌همه‌وقت خودرا می‌دید نمی‌مرد ؟

جواب

زهر در دهان مار است چون صید می‌کند و چیزی می‌خورد البته با زهر دهان‌آلوده کند بعدازآن فروبرد مع‌هذا مار نمیرد وگوشت او مسموم نیست ، می‌خورند وقرص می‌سازند . ازبرای‌آنکه زهرمار دردهان ماراست و مزاج مارطبیعی است و هرچیزی‌که طبیعی باشد مضر و مهلك نبود و این جانور را همه اندام طبیعی است . و نیز این علت هلاك کننده برسر و چشم‌آن جانور است . شاید اگر کسی قفای او ببیند نمیرد .

سؤال

پس می‌بایدکه اگر دوجانور چنین باشد، هرگاه یکدیگررا ببینند هردو هلاك شوند .

جواب

این جانور دیگر یا بچهٔ او باشد یاازجنس او بود . مثلااگرطفلی شیرخواره ، سوزنی به‌زهر فروبرند وبه‌آن طفل دهند، آنقدر کشنده نباشد واگر هرچند روز اندکی ازآن زهر زیاده‌کنند چون بزرگ‌گردد ، زهروی را طبیعی شود و اگر یك مثقال ازآن زهر بخورد نمیرد و اگر بکلی ترك کند ، مرضی پدیدآید .

این جانور از روزاول وی را دیده یا ازاو زائیده ، پس دیدن آن

جانور از روز اول که همچون او نظرش مهلك است، هردورا طبیعی باشد. بخلاف آنکه خود را در آئینه بیند بروضعی که هرگز ندیده باشد که آن شکل وهیأت برخلاف قاعده می‌نماید ، غیرطبیعی بود وچون خاصیت آن جانور آن است که دیدن او موجب هلاك باشد وهرگاه که سر وچشم خویش برصورت غریب ببیند بمیرد .

حکایت

ابوعلی مسکویه اصفهانی در نزهت‌نامهٔ علائی آورده که در این ناحیهٔ اقلیم هفتم که نزدیك کوه قاف است و بیابانی و بی‌آبادانی است ، جانوری هست بغایت بزرگ ، بیش‌از آنکه درتصور آدمی می‌آید و آن‌را صناجه می‌خوانند و افعی چند دیگر هست بغایت بزرگ که دیدن ایشان سبب هلاك[1] است واین افعی به‌وزن دوهزارمن می‌باشد وبه‌نسبت باصناجه کرمی است خرد وافعی ازصناجه می‌ترسد وافعی می‌داند که خاصیت او چیست و صناجه چون قصد افعی می‌کند و اورا می‌بیند می‌میرد واگر بیابد هلاك گرداند و بخورد و همه‌وقت افعی از صناجه گریزان باشد و فرصتی طلبد وناگاه پیش صناجه گذرد وچون صناجه درحالی که از افعی غافل باشد نظرش براو افتد ، فی‌الحال بمیرد . و این همان صورت دارد که گفتیم که هرچیز مخالف می‌نماید مضر ومهلك می‌باشد . وچون صناجه درآن‌حالتی که از افعی غافل باشد بمیرد ، مدتی طعمهٔ جانوران باشد و چون سردسیر است روزها درآن وادی ماند و ریزه نشود .

بعدازآن ، درآخر، اقلیم هفتم به‌جوزا وسرطان تعلق‌داشته باشد . روز بیست‌ودوساعت و بیست وسه‌ساعت بود و نهایت‌اقلیم‌سابع بیست‌وچهار

۱ــ نسخه «م» هلاکت .

ساعت است و چون آفتاب به دایرهٔ نصف‌النهار رسد ، غـایت ارتفاعش بیست‌وچهار درجه و بیست و پنج درجه بود و کوههارا سایه بسیار باشد و در اول و آخر روز بیشتر بود و چون روز بازگردد و آفتاب به‌قوس یا به‌جدی‌آید ، این مقدار بیست وسه ساعت یا بیست‌وچهار ساعت همه‌شب بود ومدتی کس آفتاب‌نبیند واگر نیز آفتاب‌بود، کس مشاهده قرص‌شمس[1] نتواند کردن که کوهها و تلهاکه درطرف جنوب باشد حجاب بود و سایه چندفرسنگ بکشد وبدین‌سبب آن‌موضع‌را ظلمات می‌خوانند.

و اسکندر ازبهر آب حیات گرد عالم‌گشت و می‌گفتند در ظلمات آب‌حیات است وازاین سبب به‌ظلمات‌آمد واین تمثیلی است‌که هیچ آب حیات دردنیا نیست وهیچ‌کس جاوید نزید. قال‌الله‌تعالی « وَمَا جَعَلْنَا هُمْ جَسَداً لاٰ یَأْکُلُونَ الطَّعَامَ وَمَاکَانُوا خَالِدِینَ » .

[اما بعد] کوهی چند بسیار در دامن کوه‌قاف‌است وآبی‌بزرگ از آن‌کوهها می‌آید وآن‌را نهرطنابرسا[2] می‌خوانند و به‌دریائی می‌پیوندد که خلیج دریای مغرب است وجنوبی این نهر که وسط اقلیم هفتم است ، آخر بلادقبچاق باشد وشهری چندسردسیر باشد .

و نزدیك کوه ارسانیا موضعی است که غایبانه معامله می‌کنند ، همچنان‌که پیش‌از این یادکردیم که قومی هستند که به‌نظر مردم نمی‌آیند و دراین موضع همچنانند .

و بسیار درمغاك ودر دامن کوهی دره‌ای است ازبلغار تا آنجاکه قریب دویست فرسنگ است به‌طرف شمالی وچون آفتاب درقوس وجدی باشد ، ایشان را روزچهار ساعت باشد یاپنج ساعت . چون‌آفتاب به‌جوزا

۱ـ اصل و نسخهٔ پاریس قمر به جای قـرص شمس تصحیح از نسخهٔ روسیه .

۲ـ نسخهٔ روسیه : طناقرسا .

وسرطان آید ، ایشان را روز بیست ساعت بود و در بلاد قبچاق همچنین صورت بندد با اندك تفاوتی به‌نسبت مواضع شمالی وجنوبی .

بعدازآن موضعی سردسیر است و شهری چندکه برطاس و بزاق می‌خوانند و آخر بلاد روس خلیجی از خلیج دیگر که هم از اقلیم هفتم کشیده‌است و درمیان آن‌خلیج جزایر طولانی هست‌که صدوپنجاه فرسنگ عرض دارد وآن را جزیرةالبشر می‌خوانند و درآن چندچاه و مغاك و زمین حفره است و از آن جمله چاهی است که چون سنگ در او می‌اندازند ، پاره‌ای فرومی‌رود و بعداز آن بازمی‌گردد وبیرون می‌افتد وهیچ‌کس سرّ آن نمی‌داند و غالب ظن من آن است که بخار وقتی‌که زلزله بوده است راه به‌آن چاه‌کرده است و درسردسیرها که آب دریا ونم بسیارباشد بخار از چاه بیشتر وسخت‌تر برمی‌خیزد وهمچون چشمه‌ای آب همه وقت‌بخار آید و سنگ بیرون افتد از آنجاکه بخار پیاپی باشد . مثلا می‌بینیم‌که کودکان دانهٔ انگور برسرپاره‌ای‌نی‌میان‌گشاده می‌نهند وباد درآن می‌کنند، دانهٔ انگور از سرنی به‌هوا می‌برد و بازمی‌آید و هرچند به او سخت‌تر می‌دمند، بالاتر و بلندتر می‌رود .

بعدازآن چاهی‌دیگرهست‌که اصحاب صناعات می‌گویندکه‌درآن چاه‌گوگرد احمرمی‌باشدکه روح‌اکسیراست وچون براجساد طرح می‌کنند زر می‌گردد وکسی‌آن گوگرد را نمی‌تواندآوردن‌که دم‌گیر است وبخاری عجب دارد. اما به‌حکمت‌بیرون می‌توان‌آوردن. آنچنان‌باشدکه دوآستین دراز بسازند ازبالا تا بن چاه چنانکه ازجوانبش باد بیرون‌تواندشد ودونفر دو دم‌آهنگری برآن نهاده باد درآن‌آستین‌کنند تا هوای تازه فرومی‌رود و هوای متعفن بیرون می‌کند و کسی که به‌آن چاه رفته است استنشاق هوای بیرون می‌کندکه به‌آستین رفته است .

بعداز آن شمالی این جزیره که دامن کـوه قاف است ، قومی هستند که روی ایشان به روی سگ ماند و درمیان دو دریای نهرطنابرسا و کوه قاف افتاده است و آن نواحی را محالات کلابیه می‌خوانند و سردسیر است ، اما این مواضع به‌نسبت به‌اطراف شرقی کمترباشد .

بعدازآن درجنوب این خلیج بزرگ و کوچك که اول اقلیم‌سابع و آخر اقلیم ششم است می‌گویند که چاهی است که هرچند طناب در آن چاه می‌کنند به ته چاه نمی‌رسد .

بعدازآن چون از این خلیج بگذرند ، جانب جنوب که اول اقلیم سابع است بلاد باشقرد[1] است ، قریب سیصد فرسنگ طول و صدوپنجاه فرسنگ عرض دارد و طرف شمالی که آخر اقلیم هفتم است دریاست و جزیره‌ای بزرگ که‌آن را جزیرهٔ غارنبا می‌خوانند و آن جزیره معمورباشد [و خلایق ونبات وحیوان بسیار باشد][2] وصدوسی فرسنگ طول وعرض این جزیره است و می‌گویند که دراین جزیره درختی هست بغایت بزرگ و بیخ‌آور وقدیم که چون آفتاب دربرج حمل باشد، هرکس هرسؤال که از او بکند ، جواب صواب از او بشنود .

و می‌گویند در وقتی که آفتاب در برج حمل بوده ، اسکندر بـا کثرت سپاه به‌کشتی نشست وبه‌این جزیره رفت وچند سؤال ازاین درخت بکرد. یك‌سؤال ازآن این بودکه احوال عمرمن به‌چه رسیده، جواب‌اندك آمد ، دانست که عمر او به‌اندك آمده . و سؤال دیگر این بودکه اسکندر دیدار مادر بازبیند یانه ؟ جواب‌آمدکه نه .

حرمان به‌اسکندر رسید کـه مادر وملك رومنخواهددید. چـون

۱ــ نسخهٔ روسیه : باشقرو. نسخهٔ پاریس : ماسترو.

۲ــ این قسمت از نسخهٔ روسیه افزوده شد .

نزدیك شد که عمر اسکندر به‌آخر رسد مکتوبی چند باوصیت و پیغامی به‌مادر می‌فرستد و از آن پیغامها یکی آن بود که می‌باید که چون احوال‌من به‌تو رسد ، بگویی تا هرکس را وقتی مصیبتی وواقعه‌ای به او رسیده باشد به‌پرسش تو نیاید. یعنی آنکه تا مادر اوبداندکه این‌حال و مصیبت‌که اورا دست داده‌است به‌اومخصوص‌نیست ومجموع اهل‌عالم‌را این‌مصیبت واقع شده . [اما بعد درجانب جنوب این‌جزیره غازنیا که شمالی جزیره و بلاد باشقرد است ، بلاد صقلانیه است و از همه جوانب دریا و کوه و آب و جویها روان است .][1]

بعدازآن چون ازجزیرهٔ غازنیا بگذرند، درجانب غربی دوجزیرهٔ دیگرهست که هریك را پنجاه فرسنگ طول و سی‌فرسنگ عرض است و دراین جزیره مردانند و در آن جزیره زنانند و مابین این دو جزیره قریب سی‌وپنج فرسنگ دریا باشد و ایشان را وقتی چند معین است که مردان به‌کشتیها نشینند و به‌جزیرهٔ زنان روند و دوسه روز به‌عیش وعشرت مشغول شوند و باز به‌جزیرهٔ خود بازآیند وبه‌کار عمارت وزراعت سعی نمایند . واگر زنی پسری زاید، بعدازآنکه چهارساله شده‌باشد، اورا به‌جزیرهٔ‌مردان فرستند واگر دختری زایند همان‌جا گذارند وبعضی می‌گویند که همه‌زنان مجرد باشند و به‌آن معتادند .

و دراین جزیره درختی هست که فصل[2] بهار شاخ و برگ بیرون می‌کند وهرزنی که چند برگ ازآن می‌خوردآبستن می‌شودواگر پسرزاید به‌جزیرهٔ مردان فرستند واگر دخترباشد پیش‌خود رهاکنند ومی‌گویند این زنان‌را پادشاه هست هم‌از زن و همه را به کسب مایحتاج و اسباب معاش

۱ــ این قسمت از نسخهٔ روسیه افزوده شد . ۲ــ اصل : وقت بهار ، اصلاح از نسخهٔ روسیه ونسخهٔ پاریس ونسخهٔ «م» .

حکم کند .

اسکندر می‌خواست که این جزیره‌را و آن قوم زنان‌را مشاهده کند. همه‌جا به‌رسولی رفتی و گفتی که مرا اسکندر فرستاده است . غرض آنکه به‌کشتی نشست و به‌جزیرهٔ زنان رفت و گفت که مرا اسکندر فرستاده است وپادشاه زنان صورت اسکندر برجامه‌ای نقش کرده‌بود و گفت تو اسکندری و صورت آورد و در پیش او نهاد و گفت من می‌توانم که ترابکشم ، ولیکن قاعده نیست که پادشاه[1] جهان‌گیر را بکشند ، به‌سلامت بازگرد و باماهیچ خطائی[2] مکن که‌مامردان را دشمن‌شویم ومی‌گویند که این زنان بسیارجمیل و شکیل‌اند .

بعدازآن چون ازاین‌جزیره رجال ونسا وغازنیابگذرند، جزیره‌ای دیگر هست طولانی که قریب صد وسی فرسنگ طول وسی فرسنگ‌عرض دارد و ازبزرگی این جزیره را ام‌الجزایر می‌خوانند و درشمالی این، چند جزیرهٔ دیگر باشد ، بزرگ و کوچك که جزایر باقر[3] می‌گویند و در همه جزیره‌های دیگر مردم باشند و نبات و حیوان و آبهای روان ومرغزارها و کوههاوصحراباشد وچون دراطراف جزایرزمین خشك‌نیست سرما به‌نسبت نرم‌تر باشد ومردمش خوب صورت باشند .

بعدازآن درجنوبی این جزایرکه وسط اقلیم‌هفتم باشد، دوجزیرهٔ بزرگ هست که یکی‌از آن در اول اقلیم است و یکی درجنوبی وجنوبی بزرگتر و معمورتر باشد و قریب صدوده فرسنگ طول وعرض این جزیره است و این جزیره‌ها که یادکردیم مجموع در دریا و خلیجی افتاده است که درآخراقلیم هفتم‌از اقصای‌مغرب ازدریای محیط به‌مساحت سی‌فرسنگ

۱ــ نسخهٔ «م» پادشاهان .
۲ــ نسخهٔ «م» : خطابی.
۳ــ نسخهٔ روسیه : ناقه .

کشیده است و آمده‌تا به‌آخر کوه قاف سرباز نهاده.

بعداز آن چون از این دریا و جزایر بگذرند ، مملکتی وولایتی معمور است و شهرهای بسیار دارد و خلایق بیشمار وکوه و صحرا وآب روان و مرغزار فراوان و از اول اقلیم هفتم تابه‌آخر اقلیم هفتم که نهایت عمارت است از مغرب و ساحل دریای محیط همه شهر و قصبه و قریه و مواضع نزول احشام و مردم صحرانشین بـه‌هم متصل است . و آن جمله ولایت را ملك برطانیا می‌خوانند . جای اول‌را مملکت‌برطانیا می‌خوانند و موضعی وسط و موضعی آخره علی‌هذا و نسبت به‌آن هوای گرمسیر و سردسیر باشد . و ایشان‌را نقره وسیماب بسیار باشد وزر کمتر بود وقریب سیصدفرسنگ عرض وچهارصدفرسنگ طول‌دارد ونام شهرهای دیگر به‌لغت عرب نهاده‌اند وبه‌زبان یونانیان اکنون معروف‌است‌واین‌را مملکت برطانیا می‌گویند و میان این هردو مملکت برطانیا خلیجی کشیده است از دریای محیط قرب صد و پنجاه فرسنگ طول دارد ، به مسافت پانزده فرسنگ عرض .

اما بعد چنانکه معلوم کرده‌ایم که عمارات و آبادانی در اقصای مغرب سبعه بیشتراز اقصای مشرق است . مردم‌آن تمام معیوب و ناقص و بدشکل ومنکروشریراند ودراقصای‌مغرب کمتراند وبه‌این دووجه بگوئیم: اول‌آنکه دراقصای مشارق و جزائر دریِ اخضر که به اقلیم اول درآمده است و درشش اقلیم دیگرهیچ دریا نیست که موجب صفا ورطوبت هوا و اعتدال‌باشد وهوا وبادهای سرد دراقصای مشارق بیشتروسخت‌تراز اقصای مغارب بود به نسبت با هر اقلیمی جداگانه و به این سبب بـلادت طبع و صفت بهیمی‌درطریقت اقصای مشرق‌غالب‌تر باشد از آنچه مردم دراقصای مغرب است .

دیگر آن است که کواکب سیاره را در ربع مسکون اثری تمام است و در اقصای مشارق چون کواکب از دریا برمی‌آید ، آن زمان به‌زمین می‌تابد که محل قابلیت فیض کواکب است که پیشتر از آن دریای محیط بود و آبی بسیط صرف کـه محل قابلیت ندارد . قال‌الله تعالی : « یُدَبِّرُالْاَمْرَ مِنَ‌السَّماءِ اِلَی‌الْاَرضِ » ، هرچند درجه که از زمین برمی‌آید ، آفتاب طالع مـی‌شود و دیگر کـواکب هـم‌چنین ظاهر می‌گردند . فیض مترادف می‌شود و زیاده می‌گردد [و چون بـه وسط ربع مسکون می‌رسد فیض فراوان جمع گشت و][1] چـون آفتاب و ستارگان بـه مغرب رسیدند و غارب شدند ، مجموع فیضها بگذاشتند و غایب گشتند و به این دو دلیل در وسط عالم و نصف غربی مردم عاقلتر و ممیز و منعم می‌باشند و عمارت و آبادانی بیشتر و مردم نـاقص و معیوب کمتر بود .

بعداز آن نهایت اقلیم هفتم از طرف شمالی که گفتیم که چون آفتاب به اول سرطان باشد همه روز بود و چون اول جدی باشد همه شب بود .

اما بعد پنج خط کشیده‌ایم آنجا که بیرون هفت اقلیم است کـه عمارت و حیوان و نبات نیست . خط اول موضعی است که درسالی یک‌ماه همه روز باشد و یک‌ماه همه شب بود وباقی همه‌شب و روز باهم باشند و خط دوم موضعی باشد که درسالی دو ماه همه شب باشد و دوماه همه روز و باقی شب و روز باهم، خط سیوم آن باشد که در سالی سه‌ماه همه روز بود و سه‌ماه همه شب و باقی روز و شب باهم و در خط چهارم موضعی باشد که در سالی چهارماه همه شب باشد و چهارماه همه روز و باقی‌شب

۱ــ این قسمت از نسخهٔ روسیه افزوده شد .

و روز باهم ودرخط پنجمین و آخر این خطوط قطب‌شمالی است شش‌ماه روز و شش‌ماه شب باشد .

والله اعلم بالصواب

تصحیحات و تعلیقات

۱۱/۵– مسطح کرهی اشتباه وصحیح سطح کرهی است.

۹/۱۶– وارطه ظاهراً همان کلمهٔ وراطهٔ ص۶ سطر ۱۷ است.

۲/۱۷– کرم مکنت و درص۳۵ سطر۲۳ کرم نکت و در نسخهٔ روسیه «انکت» و درنسخهٔ پاریس «مکت» آمده است شکل صحیح کلمه معلوم نشد.

۷/۱۸ و ۸– کلمهٔ «بربر» درصفحات بعد به شکل «بربره» آمده است. امکان داردکه حرف هاء ازآخر آن افتاده باشد.

۱/۲۰– بجز باباء متصل صحیح است.

۲/۳۸– ذوالخلیصه درتمام نسخ با یاء ضبط شده بود وظاهراً صحیح نیست. ذوالخلصه بدون یاء بتخانه‌ای در پایین‌دست مکه بودکه عمروبن لحی آن را برپا کـرد و به‌گردن بت‌آن گردن‌بندهائی آویخت که میان‌آنها گردن‌بندی از تخم شترمرغ بـود (اقرب‌الموارد).

۷/۴۴– محلی به‌نام موغان در سواحل جنوب ایران نمی‌شناسیم شاید این کلمه منوجان امروزی باشدکه به شکل منوغان دراصل بوده است.

۳/۴۵– شعری‌پرستان همان‌صائبین هستندکه باقی ماندهٔ آنها تا امروز دراهواز وخرمشهر هستند.

۱۵/۴۵– لوکان قاتل عمرو غیر قاتله صحیح است. این دو بیت بـه اشکال مختلف دیده شده است. مثلا درمنتهی‌الامال بدین ترتیب است:

لوکان قاتل عمرو غیرقاتله بکیته‌ابداً ما کنت فی‌الابد

لکن قاتله من لا نظیر له وکان‌یدعی اباه بیضة‌البلد

(منتهی‌الامال شیخ عباس قمی درغزوهٔ خندق)

۳/۵۶– زاج ظاهراً دهکدهٔ زارچ برسرراه اردکان به یزد ونزدیك به شهر یزد تا امروز برجای است.

۵۶/ ۱۴ـ اسفنجود ظاهراً باید به شکل اسفنجرد باشد که مخفف اسفندیار جرد است یعنی شهری که اسفندیار ساخت.

۵۹/ ۶ـ ظاهراً شکل جمله بدین ترتیب صحیح است: روزی شیخ جمال بصری که او درچاغ سلطان غازان در فارس حاکم بود، سواره درحوالی قبرجاماسب بگذشت. چاغ به معنی زمان است و صاحب برهان قاطع این کلمه را با حرف قاف ضبط کرده است.

۶۵/ ۶ـ قیشاره ظاهراً قیساریه است که شهری است بر ساحل بحرشام از اعمال فلسطین که میان آن و طبریه سه روزه راه است . قیساریهٔ دیگری در بلاد روم است که پایتخت سلاطین سلاجقهٔ روم بوده است (معجم البلدان) .

۶۸/ ۸ـ ده فرسنگ ظاهراً صحیح نیست و دو فرسنگ چنانکه در نسخهٔ روسیه آمده صحیح است.

۶۸/ ۱۵ـ سمك (بفتح سین و سکون میم و کاف) به معنی سقف خانه یا از قسمت بالا تا پایین بنا و قامت و بلندی هرچیز است. سمك مناره یعنی بلندی و ارتفاع آن (اقرب الموارد) .

۷۱/ ۲۱ـ سنهٔ سبع و تسعین وستمائه هجری پیش ازخروج چنگیز نمی‌شود چه چنگیز در سال ۶۱۷ خروج کرده است و ظاهراً سنهٔ ۵۹۷ صحیح است.

۷۳/ ۳ـ عبارت بدین شکل باید اصلاح شود:
وبعد ازآن قحط ووبا، درشام زلزله‌ای سخت شد.

۸۱/ ۳ـ چنانچه در چاغ سلطان بوسعید در سلطانیه و حوالی بزغ باریده بود. چاغ به معنی زمان است. ن. ك به ص۵۹/۶.

۸۷/ ۱۳ـ صغانی ظاهراً رضی‌الدین ابوالفضائل حسن بن محمد صغانی متولد ۵۵۵ و متوفی درسال ۶۵۰ هجری قمری است که کتب متعددی درلغت عرب نوشته است ازآنهاست مجمع البحرین فی‌اللغة .

۹۲/ ۱۹ـ انجیلی به نام «انجیل برخیا» نشنیده‌ایم. شاید منظور مؤلف «انجیل برنابا» است .

۹۶/ ۱۵ـ آدمئی صحیح است.

۹۸/ ۹ـ ربع مسکون صحیح است .

۱۰۵/ ۴ـ اگر آتل از ولایت بلغار بگذرد باید قابل تطبیق با رود ولگای امروزی باشد. رودخانه‌ای به‌نام آتل طویل که سرچشمه آن با سرچشمه‌های سیحون یکی باشد واز ولایت بلغار بگذرد وبه‌دریای خوارزم بریزد نشناختیم.

فهرست عمومی

ص

ط

ع

غ

ف

ق